

در ذکر کثافت نیز این معنی مصرح است غیر از ذکر دلت
برای فتنه برخاستن نفوذ نظیر مانند نظر نگرنده و نگه دار
و سیاهی چشم نفاذ نکردن کان و نگه دارندگان نظر نکردن
و مسایگان نزدیک نفاذ بکسر را اسم فعل است بمعنی
انتظار یعنی منتظر باش نظر بایندگان و منظور آن قوم بمعنی
اول جمع نظر است و بمعنی دوم جمع نظیر نفوذ مرعی است
اسخ منقار مانند کجنگ خور در اهرام گویند نفوذ چند و مردار
تا ده نفوذ بکون را بمعنی نفوذ است و یوم النفور و یوم النفور
و یوم النفور و زیست که مردم از موضع منابر ای ج بر
روند نفوذ کردی که شش کینه و هر کردی که از مردم
ناز رنده نفوذ آن اشتر که از هر چیزی بهر اسد و بر
جمع ناسور علی است که در گوشه چشم پیدا میشود و زشتی
جراحت کند و ناسور رک اسب را هم گویند که پوست
از و خون رود و ناسور بکسر خون آبی است مرهنی عام را
ناطور و ناظر آنکه صحر او با غنار را باید و بکا بدو و در
سنگوان گویند و طر جمع نفوذ بجای که در شکم مادر
ناباشند نفوذ بفتح خون و کسر عین آنکه قرار گیرد و بجای
و خری که کس در جی او نفوذ باشد و زنان جهت قرار
بکسر و نفوذ و غار نانی که خون او در جوش آمده باشد

نقیه و در نایم و مور خیزی که بان آب از جا کشند نو آید جمع
 جا نوریت مانند کند که در جا روای افتد بنار جمع نقیه جمع
 نقیه است و آن چاهک بکیر است که در سنگ یا در غیر
 آن می باشد نفتر بکیر قاف خشتاک نفتر آوازی که بیرون
 آید از زدن زبان یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت
 وسطی ناقور صور که در حین حشر دمنده نقیه اصل حب
 و چاهک خورد که بر پشت استخوان خرماسست و رخ
 جو نیست که آنرا کنده کنند و در و نبیند کنند ناقورتری
 که بهد ف رسیده باشد نقار تشدید قاف بمنقار
 سوراخ کنند و بمنقار دانه برجینده و منقار بر
 درخت زنده و نقار الشجر مرغ درخت کو بر کنده
 باب النون مع الزا من المعاد نشوز ساز کاری کردن
 زن باشوهر گفته تعالی وان امره خافت من
 بعد لها نشوز ای نشوز البعل و بالاتر نشستن
 و بلند جستن گفته تعالی و اذا قيل لهم انشروا
 ای ارفعوا فی المكان و المجلس نفرد نقیه جستن
 نیز کسی را عقب نهادن نهنر جنبانیدن و بر خاستن
 و در نو با آب جابه زدن تا بر از آب شود و فراداشتن
 خیزی از نفثش خود را برود کردن و خیزها و نایبها

چیزی را کوفتن و سرانگشت یا سرچوب یکسی زدن
و چیزی را دفع کردن بجز بفتح جیم نیست شدن و
حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی و وعده بجا آوردن
و دیدن آهو و بانک کردن آهو کمر بی اسب و کم آ
شدن چاه و حوض و مثل آن و پیش مانع بجای نهد
بردن و زدن و دفع کردن و رسیدن مار چیزی
من غیر المصا در ترف و حبت و بزرگی و زمین که
اسب برورانده شود و بمعنی تجاوز نیز آید ای نزالا
على الارض ای تجاوز ما و لقب و رنج خار سرفه
شتر و دردی که بروی سرفه شتر باشد بخار طبیعتها بک
چاه کم اسب نشتر و نشتر و نشاز جای بلند نشتر و نشا
جمع نشتر و نشتر اند و نشتر بفتح شین بمعنی مزد هم آمده است
حاضر حاضر و گذاردن حاجت لغز و لغز مال زبون لغز
در دیت که کوسفند را پیدا شود و از اجنحه برجه
جند الکه میرد باب النون مع السین من المصا
نشتر سخن گفتن شس سرانگشت یا سرچوب یکسی
زدن شس نماید بخواب رفتن کردن شس ناو
زدن و یا شس در غیر مصدر بین است و شس
کردن و لقب نهادن شس بفتح نون سرنگون کردن

گنسن بضم نون عود کردن بیماری نوس جپیدن و راندن
 شتر نوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و
 تشنه شدن نس خشک شدن و داندن شتر را
 نس بفتح میم فاسد شدن روضن تنس بکون با
 با کسی راز گفتن و نهان داشتن راز نس کزید
 و گوشت بدندان پیش گرفتن بحس بفتح حاء بدخت
 شدن بحس بفتح جیم بلید شدن ندس زیرک شدن
 رنس بکون را نیزه زدن و دور کردن و انداختن
 نفس دانا شدن و نیک استادان نحاس
 با کسی معارضه کردن در رعبت کردن بخیزی و زائیدن
 زن نفس حشم کردن چیزی را من غیر المصادره
 آدمیان و جنیان نواس بتشدید سین مرد لرزنده
 و ست اندام ناس صاحب راز و حیلت نای
 و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیادی نشیند برای
 گرفتن جانوران نحاس طبع و اصل و سر و دشت
 و دودی شعله آتش و نحاس کبیر نون هم بمعنی
 طبع است بحس و نامبارک و بدخت نفس تن

و جان و خون و چشم مرد و آنچه بان پوست را در باغنت میهند
و شخص بعینه و ذات کتوله تعالی گفت علی نفسی الرحمن
ای علی ذات و کتوله تعالی آخر یک نفسی ای که ای نفس
جمع نفس بفتح فاء دم و فم اخراج کار و کسایش و جری آن
که یکبار آتش میدن را بس بود و حس زکس بس بقیه جان
که از مرصن مانده باشند و تشنگی و آنچه از جوب تر برتر
افکنده بدر آید و غایه کوشش آدمی شناس نویساند
از خلق که بر یکبار بر جهنم بدست دانا و زیرک و تیز کوش
نطیس استاد دانا نیک و طیب نطن و نطس مرد و دانا
و نیک استیاد کننده و کار نطیس مال بسیار و خبر عزیز
و پسندیده و مرغوب نفاس زنائی که نوبچه را زنده باشند
و او جمع نفاس است تا قوس چبری که ترسایان می نوازند
در اوقات صلوات بر اسرار اعدان من المستور
و چراغ من الصبح ناحبس و نجس دردی که از ان علاج
نشان یافت حس کوی که بر دم شتر باشد و حال جوی
که در سوراخ گذرگاه سپرخ کنند تا تنگ تر شود و حس جری
که نور این گذرگاه شده شود تا من حق چینه نفس بقیه

کشته یعنی شخص بد چشم و پنجم از سهام میسرش بقاوت
 شراب ترش و او را نیز با کس مرد ضعیف سردر پیش
 افکنده از ضعف پیری که سو فارش سگشته باشد
 محل بجان او را سو فاش کرده باشند و چیزی که بالایش
 بزیور کرده باشند تا کس سردر پیش افکنده نوکس
 جمع نفاس مقدمه خواب نفوس شتر ماده نیک شیر دهند
 تا نفس نفاس کنند نفس خشک شده از تشنگی یا
 عا سوکس نفس بداد که بان چیزی نویسد نفوس بنای
 استاد و علتی است معروف نقویس بقایت استاد
 و دانا منس جانور کی است که در زمین مصری باشد
 و کشته از درنا است منس مرغی است باب
 اللون مع الشین من المضاد کور کردن و گیاه کردن منس
 کزیدن مار و گوشت بدندان پیش گرفتن بخش
 صید بر اینختن و شتاب نمودن و غراهم آوردن
 شتران و در هیچ افرمودن تا بخریدن و بخت کنند
 و این معنی اخیر منی است شتر عا جنانکه در حدیث
 آمده است لا تأخذوا نفس و ابجدین چشم و پند

نفوسش و نقش جبر آوردن کوسه و شتر بی شبان در
شب کتوله تعالی اذ نفسه فیه غم الغوم نقش نگار کردن
و خار از پا بکمر فتن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما
بخته شود و موی بر کسندن به نقاشی نفوسش فرا
گرفتن فایده و غیر آن و چیزی را اگر دزد و کز فتن و جن
فایده یکسری رسانیدن نفس جویدن می و جویدن
اسب و قتی که در آهن کرم کنند و فرو خورده شده
اسب در زمین نفس لاغر کردن کفش آکسین
دبر سرکیاه در آمدن و تمام خوردن و او را با تمام
کردن آن را نفاس ناسن و اسب بکندن کارن
غیر المصا در نقش و نفاس و نفاس شترانی که بی
شبان در شب جبر کنند شمش آواز قلعه و آواز
خوش چیزی شدن نوسن مرد سخت گیرنده شمش
بفتح نون و تشدید شین سبت درهم و این نصف
اویته است که معنی جمل درهم باشد شین سبت
اگر صید بر آید و لطیفش قوت و جنبش نفوس جان
و نبات نفوس هفت سیگاره گویند که چهارش بر

مثال لغش است و سه دیگر تابع آنها اند بجای نبات لغش
نغیش مانند من الجمل لغش صورت کرنایش کور کن
نغش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه و
علتی است که در آدمی پیدا شود و بکبریم کا و کوی که
بر و نقطهای سفید بالتین بکبریم سبک بالتین
مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن
و هو متعدی و لازم هم آمده است ندص بیرون خردن حتم
نقص کر بختن و واپس استادن نص آشکارا کردن
و برداشتن و نیک را ندن و عرضه کردن سخن و یک
پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیحت رفتن
نقص بازگشتن گفتوالم نقص علی عقبیه و واپس استادن
از کاری نقص بنقاس یا برشته موی از روی برکنیدن
نقص ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام
مراد شدن و ما سیراب شدن شتر و غیران نص آواز
کردن نشو و بند شدن و بجای بلند تر رفتن و نشو
کردن زن یا شوهر و شوهر یا زن محض کجا بنقطه
لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نقص
سخت و پایان چیزی و ظاهر نص کجایی که خورده شده
باشد و بعد از آن رویده نقص کجایی است

مخصوص ماده خریز آبتن نریض توانایی و جنبش
نریض خرد حشی نریض بزم نون میان کوه و بامین کوه
و اصحاب النریض کشکان احد را گویند نریض بزم
لاغر شده از قیامت بزمی نریض ابر بلند نریض
نریض کشته نریض سر بر دما رنده نریض سس علی است
که در کوه سفند پیدا شود و از آن پوسته بول آید خند که
بمیرد نریض جمع نریض باشد یعنی جو بهایی که نوبت است
بدر آید بانی النون مع الضاد من المصادر نریض
افشاندن و جنبانیدن و لرزاندن و زامیدن آستر
و تمام چیزی را نریضستن نریض باریک کردن و کوشش
از چیزی بدر کردن نریض روان شدن آب اندک
اندک و آسان شدن نریض بغین منقوطه خنیدن و جنبانیدن
سر و غیر آن و او مستعدی و لازم آمده است نریض
جنبیدن سر نریض رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا دراز
کرده شود نریض و نریض بر خاستن و راست است
و با آنها از حکم دینی منع برای بریدن نریض عمارت
و انکشاف و شکستن بیج و عند و تاب بازه و نریض
نریض خستن رگ نریض باریک شدن پوست و از عیای پروا
نریض بر کردن من غیر المصادر نریض آب اندک و غیره

نفاض جمع نفاض نامن در هم و دینار نفاض نامن نفاض
تشکیها و بارانهای اندک نفاض را اعمای سر بالا
من الجمل نامن بر خیزنده و بچه مرغ که تمام پراورده
باشد و تواند پریدن و گوشت نشانه اسپ نفاض
بچه مرغ که نو در پریدن است به باشد نفاض جایی بلند و میان
سرو و پشت است نفاض گوشت در هم رفته به گوشت
ران نفاض جمع نفاض بفتح با جشش و قوت نفاض اندک گوشت
او در هم رفته باشد و بار یک کرده شده ازین معنی
دوم گوشت نفاض نفاض بضم نون و عین مهمله در
است که از ان جوب مساوی گیرند نفاض جبنده و جبنده
نفاض سخت جبنده نفاض بفتح عین به جبنده کان
نفاض ریمان از تاب افتاده و جایی ویران
شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد
نفاض و نفاض ملک و میوه که در شیب درخت افتاده
باشد نفاض و نفاض بی مرادی را هم گویند نفاض
بفتح نون تنگسالی و قحطی نفاض صند و محالست چیزی و
از ان زمانه و از ان مقام نفاض نفاض بسیار به
نفاض بکسر نون شود اگر گوشت نفاض تمام گیرند و

جنبانیده و شب بار زه لغرض پیش روان لشکر
باب النون مع الطاء من المصادر بنوط پیردن
آمدن اسب از زمین بنط سفید شدن بن بخل اسب
و سپید شدن تپ کاه کوه سفید نشط کزیدن مار و اند
عابی بجای رفتن و کشتن گره باستانی و پیرون کشیدن
و دو از جاه یا چیزی و بستن ریمان نشاط خور می کرد
نقطه نقطه زدن نوط چیزی از جایی در آویختن بنقطه
آبله بر آوردن نفیض جوش زدن و پیرون با نشیدن
چیزی که در پی است و آبله بر آوردن نخیط بینی بک
کردن نخبه بخا، غیر منقوط دم فرد بردن با سایش
من غیر المصادر در نطناط در از نالبنده از غایت
غضب بنط مرک و رکی است که دل با آن وابسته
است بنط و بنط یک طایفه اند از عرب و بنط از
زنا هم گویند که از زمین بجز در آورده باشند نشوط
نکینوع یا نیست و جایی که در و اسب با مشه و زدن نشاط
کاه و جشی که از جایی بجای دیگر در نشاط کنند

و نام شخصی است ناعط نام قبیل از همدان و نام
کوچی نقطه و نقطه جراح که معروفست نوط میانه
سرون و پشت و آنچه در او یخته باشد بخیزی نقطه
و نقاط نقطهها نقاط نقطه زبانه، منط کرق آویس
و سریع و نوعی است از سباط و طرفی است که زمان
جیزی در دهند **باب النون مع الظواهر** ^{المصادر}
نقطه و نغوظ برخاستن ایر گنظ شتاب گرفتن
باب النون مع الهمین من المصادر بنوع سرون آید
اسب از زمین نزع کشیدن و جایی گندن نزع آرد
کشتن و با کسی باز ایستادن نزع بفتح زار بریده
شدن سر مرد از هر دو جانب پیشانی بخوج اثر کردن
نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و
دار و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی و گناه و
اسب جستن نزع از هم داشتن گشتن بن و بدیدن
و نرم دست شدن آن نزع دارد و در دهن یا
در بینی کردن و سخن بدین انداختن کسی را نزع پاک
رنگ شدن و سپیدن و روشن شدن و پیدا شدن
و زدن و نفع بود نزع و نفع است کسی نشاندن
و نفع است نزع و نفع است نزع و نفع است نزع

اکتیر و آذاز کردن و غبار دباور کردن سخن کشتن
شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن
و شغایافتن نوع قتی که آن نوع میل کردن بخج بفتح
خالص کردن و هلاک کردن بغم من الجمل و بجاع بریدن
خدیج و کتب بای بر پس کسی زدن و بازداشتن و زدن
بکعب بفتح کاف سحر شدن من غیر المصاد در شغ
و شغ سینه بندای بالان شتر و این هر دو جمع شوند
و شغ با و شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است
یعنی سینه بند شغ داروی که در بینی افشانند
و داروی که در دهن کنند نفع یکنوع جابیه است
است نفع دراز و ایر نرم و دست نفع و نفع بود
معروف نوع گونه و خشش نوع بضم نون که سنگی و سنگی
نایع سخت کرسنه و تشنه و میل کننده بنوع جبع
نوع درختی است که از وجوب کمان سازند و از جبع
شتر که از آن عرق بدراید بنوع اسم موضعی است
جبع خون سیاه و خون اندرون و کوارنده طعام
است از آنکه است که بنوع سید آمده بنوع کوارنده
و شغ آب سیدنی و طعامی از دواست که بشتر و شغ
نایع کوارنده بنوع و بنوع و شغ کوارنده بنوع

است که در اندرون استخوان کردن می باشد و به
 و باغ پوسته نخ قنبله است ازین از کرده برایم
 نخعی ناصع خالص هر چیزی و غشش رنگ نطع و نطع
 و نطع سبالمی است از پوست و باعث شده که بر سر آن
 نشینند و نطع کام بالاین دهن را که اثر اعار اعلی هم
 گویند نازع شتری که از روی وطن خود جدا گاه خود کند
 و فرآکننده و نای کنشده در کار نزع شتری که با آب
 کشند و جایی که قعر نزدیک باشد و بدست و لودر
 کنند و آب بردارند نفع عسار و استاد گاه
 آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمین که آب در
 ایستد نفع جمع نفوع دارد و میست که در آب جاشاند
 نزع جایی که قعر آن نزدیک باشد و بدست و لودر
 آب کنند و آب بردارند نفع جمع آبی که
 کسی و استانده باشند و اسپانی که آرزو می
 ریمه خود کنند و زمانی که غیر قنبله خود را شوهر کنند
 نزع گو سپندان ماده که طلب نر کنند نافع
 و گو کنند نافع خون پاره و نه کار کنی و آن قدر
 آب که تشکی نشانند نفع و به سبب جاشانده و شتر
 عزیز و باست و جابجاء و آب و آن قدر آب که تشکی

نشانه کوع زن کوتاه کوع جمع باب النون مع الفین
من المصادر بنج ونبوغ آشکارا شدن و شاعر نو بودن
یعنی بارش شاعر بودن نزع میان فتنه ایگنختن و تبا
کاری کردن و عیب کردن بنج رفتن و عیب کردن
و سرانگشت و بانگ آزاریانه و یا عصا بر کسی زدن
و سوزن دست را بر روی نقش و آمیختن شراب
نشوغ و ازو در بینی یا در دهن کردن نشوغ سخن در دهن
کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن به آرزو و اشتیاق
کسی چنانکه نزدیک نفس شود بنج با نفوس بر کسی خندیدن
و عیب کردن من المجل نزع نیزه زدن و عیب کردن
و عده دادن و سرانگشت بر کسی زدن من غیر المجل
نفتخ گوش که در حلق می باشد نزدیک لهابت نافع جمع
نشوغ آنکه از درخت سرده بیرون آید بنج عرق نزع
و نزع کیا هست که آزارش بری گویند نوافع شاعران غیر
موروثی و اوجع نایفه است و آما نیست برای بهالذ
است باب النون مع الفاء من المصادر نصف
نیمه چیزی را سبیه یا دینمزد و زدن نافع خندیدن کردن
نصف موی بر کشیدن و بهتر بر کشیدن نفع بستن چنانکه
نصف بنج بر سر و غیر بنج آید و نافع بیرون کردن

مذمت پنهان زدن و برق بار آیدن آسمان و حجت زدن
 و پا بر گرفتن چارو و در رفتن از زلف سست کردن آیدن
 رفتن خون کس را و آب از جاه کشیدن بجای و تمام
 رفتن و تمام اسب رفتن و بریده کردن حجت کسی در
 خصوصیت و بردن عقل و نف و نف در خود جیدن چیزی
 آب را با مثل آن کف بفتح کاف کردن اسب از روی
 و آب بر کشیدن و بکشدن از باران و برگشتن
 از چیزی و نشان چیزی یافتن نوت در از و طلب شدن
 بابت و سیراب شدن بخت ترا کشیدن و فرخ کردن
 بخت باز بستن ابرش بجای تا ایفری کند بخت آید آورد
 نف از بن برگ کردن و بر با کشیدن غده در خرگاه
 نصف بفتح صاد مکیدن نطف بعیب آلوده شده و
 تباها شدن و شکسته شدن سر حیا که جراحت بمنزله
 من غیر المصا و نفیت هواد و در میان دو کوه نفیت
 و نفیت زیاده نیات در از و طلب نیست راز سخن
 پنهان و نشان کار و ندان جز و نشان پای شتر زده
 شود و چنانکه موی موی و موی میزد و میزد و میزد و میزد
 شون سدی کیه اندین بر کف بدن و خورد و خورد و خورد
 پسندی که موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی

نخفت بخای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع
و نجاف معنی استانه در هم آمده است نخف ترا
و تری مکان و تیری پهن بچکان نخف سم نخف با غیر متوط
لا غر ذان بنده زن ندایف بنده و از ده نصف خدمتکار نصف
جمع و نصف آدمی میانه سال در پیری و جوانی هم گویند
نواصف مرثای آب و او جمع ناضف است نصف و نصف
نیمه و نصف کبیر نون عدل و او در هم گویند نصف نیمه
سج زمان و نام کیلی است و بزبان کیلی نیم هشتک گویند
نطف آتھای منی و این جمع نطفه است نطف علقها
و کیا با و موها و مثل آنکه با انگشت بر کنده شده باشد
و او جمع نطفه است نطف آتھای آنکه اندک و شراھها
آنکه اندک و او جمع نطفه است نطف و نطفه کن
شیاه و طاف آتھای صافی و او جمع نطفه است
نطف شبی که نام و ز باران بار و نطف جلواهی است
نطف خوشکوار و نطف کبیر طام شخصی است این
بر بوع که بغایت قصیر بوده است روزی ما و آن که کام
مین بوده است بسیار مال حیمه کسری از زمین و شت
او آن مال را عارة کرده و یک روز تا غروب آفتاب
آن مال را بخش کرده و بقیه را در شب بخشیده

که نوکان کثر النطق ناعدا ای ما حرف نفق
 که در چینی کو سفند و شتر می باشد و کرم سپیدی که در
 استخوان منامی افتد و در حدیث است که
 ان یا جوج ما جوج سید علیهم النطق فیماخذ
 فی رقابهم کانی کوفیض نون ورمی است که در بناگاه
 شتر پیدا میشود و نون کو مان شتر نطق کردن نفق مای
 لبست که در مابین کوه باشد و از سپایان نفاق جمع
 باب النون مع القاف من المصادرتق بر کندن تو
 و بسیار بچ شدن زن و حبسندیدن کقوله تعالی و اذا
 نطقنا الجبل ای حرکنها و بمعنی زود استن شدن
 شتر و پروان زدن آتش از آتش زنده هم آمده است
 منق ترشید کردن و بنظام آوردن چیزی عطف
 کردن سخن بر سخن نفاق و درویشی نفاق بفتح نون روا
 یافتن متاع نفق نیست شدن و بر شدن و روان
 شدن و غیران نفوق مردن چاروا منق نوشتن
 منق سخن گفتن عینق و نفاق با یکدیگر کو سفند زدن نفق
 معین معی بانگ کردن کلانق عینق معین غیر منقوطه
 هم معین معی آمده عینق و نفاق بانگ کردن حرف عینق
 بانگ کردن معنی و کرم کو کرم و مرغ خاکلی تراش

خارج آواز خراجه حلق و او جمع نامه است و استخوان
دوی نفیق شتر مرغ غایق جمع نوق و نیاق شتران باوه
و اینها جمع اند نوق سوراخ بین سر که نیاق جمع نفیق شتران
گشوده نفاق اقبای ناسره موقه و او جمع نفقه است نون
ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار در رشته آمو
شده باشد نون بوی ناطق سخن کوی و مال زنده یعنی حیوان
نطق مکرو جامه است که زبان می پوشند نطق جمع نون
خوردن نارق حق باب النون مع الکاف من المضاد
نک و نک خدایر ابر بسمیدن نک شستن و پاک
کردن ایندن نهک بفع تا سخت ضعیف شدن و لاغر شدن
نقصان شدن و جامه پوشیدن چند آنکه گفته شود و مباه
کردن در عقوبت و در کار ری و مبالغه کردن در طعام
خوردن نوک احق شدن نیک با زن جماع کردن نیک
تیر کشی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نیک بلند شدن
من غیر المضاد در نوک احققان نیاک سخت جماع کننده
نیک جماع کننده نیک دیر و شیر در زنده و شمشیر زنده
و شمشیر بر زنده و فرد نیک خلق نیک زمین پشتهای
خوردن نیاک جمع کننده مکان بلند و یک زنده نیک بکسر
نیز و سوار نیک نیزه کوتاه و کوتاه که معرب نیزه است

بنارک جمع ناسک عبادت کیننده و برای خدا قربان
 کیننده شک و نایک قربان کرده شده و این هر دو جمع
 سبیکه اند با سبب النون مع اللام من المصادره
 سخت بر اندن چار و او تیر انداختن و تیر دادن
 و با کسی طعام خوردن اندک اندک مثل بضم نون افزودن
 آمدن و نیک استاد کار شدن بخل انداختن و بکاه
 و زاینیدن و بدی کردن و بیرون آوردن و نیک یا
 کسی زدن و سبز شدن زمین بکاه بخل بفتح جیم فرا
 شدن جیم نول و نل بنیم و موی انداختن چو آن و
 نل معنی زاینیدن و معنی شتابیدن هم آمده که قوله تعالى
 وای ربهم یسلون ای سیر عورت سل فلان
 پیش کشیدن چیزی را نل گوشت بخته از دیک بدین
 نفل زایل شدن حصاب ریش و تیغ از دست و
 بدین آمدن بکان از تیر و بیرون نیامدن بکان و از
 عابئی که در رفته باشند و این از لغات الاصل است
 بقال است خوردن بیشتر بهما بخل حایمه را پاره کردن
 در دوختن و کرد ایندن چیزی و فعلی بکای نل
 بفتح لام تیر زدن سندان و حاضر جواب شدن بخل
 شوعی ز فتنه و نهاده و سست کردن بران کمال از کینه

خوردن باز استادن و از دشمن باز رمیدن یعنی بدو
شدن نسل یافتن و رمیدن نول و نوال بخشیدن نزل و
نزول فرو آمدن و حج کردن نخل بضم نون و حاء منقوط
داون بخول که اخسته شدن تن و لاغر شدن نخل
بفتح نون سخن بر کسی بستن نخل بحاء منقوط بختن نخل
بفتح غین منقوط تباہ شدن پوست و رو یا غلبه کردن
و تباہ شدن هر چه باشد و کینه شدن دل و فساد
میان مردم و سخن چینی کردن نخل اول آتش میدان
و تشنه شدن و سیراب شدن و از لغات الاصل
است نخل پریدن کردن از کیش پیر او و ازادان
لبنان و زره را از تن و فال از جاه نزل و بودن
کرد ایندن از جایی بجایی و پریدن کشیدن و طوار
چاه نزال با هم دیگر کارزار کردن نطل استب بهار و
جوشانیدن و بر سر فرو کردن نضال بر انداختن و
با هم عارضه کردن در تیر اندازی من غیر المصادر
سرم نبال جمع و نبل یعنی بخشش هم آمده است نبال صیغه
و نبر یعنی آنگه تیر و در دو تیر اندازی را هم گویند نبال
و نبر تیر اندازی و تیر انداز نخل و این جا هم میگوید
نخل نبل است و نیکو نخل نیکین نخل انی که از

زمین بدر آید و فرزند و بجه نخل بجاء غیر منقوط امکنین
 نخل لا غرناهل تشنه و سیراب و این از لغات الامم
 است نخل جمع الطلج نخل رودخانه مصر نخل نوعی شتر
 رونده چنانکه سر خود را راست دارد و نخل شمشیر
 دم سائیده از بسیاری ضربت نخل برک ریزه گشته
 حصص نخل فراخ چنان نخل بجاء منقوط درخت خرما نخل
 نیز درخت خرما و زیوری که بگل درخت خرما باشد
 نخل جرک نخل و تبدیل مرد زبون و فرومایه نخل بکسر لام
 اسم فعل است یعنی انزل یعنی فرود ای نخل همان
 دم منزل یا کسی نزل زمین سخت که اندک باران در
 روان نشود بهم پیوسته و مجتمع نخل زیادتی و انچه برای
 همان مهیا سازند نخل بضم زافرو آمد نگاه کفوره تعالی
 انا اعتدنا جهنم للکافرین نزل و کفوره تعالی کا
 لهم جنات الفردوس نزلا ای منزل نخل عسل که
 دیر مرغ و شبم و غیره که افتاده باشد نخل درند
 نخل فتح سین شیری که بخود از غنیمت فرود آید نخل
 گوشت بی توایل بجه نخل بجان و تیغ حصول و اتصال
 جمع نخل بضم یوسن کاه سر که در نخل چانه غنیمت
 جمع نخل طری که از آب چاه میبارند و چاه غنیمت

نقل کبر طائفت زمانه فلول آب بهار و جوشا پنده که بر
فروریزند نقل زمین درشت که در و چیزی نروید و نقل
حق و سزاوار و جوی که ساج جامه بران پید برای
بافتن نال مرد بسیار بخشش نوال صواب بخش
نعال گفتا و کیل صفت پستترین جا که گفتا نهانند
نامل خداوند بخشش نعال نقل بند نقل بغین منقوط
بدنسب و پوست خراب نارچیل جوز هندی نقل
سنت و بخشش غیر واجب نقل دریا و مرد بسیار
بخشنده و نام شخصی نقل بفتح فاکیا همیت و
که از کفار گیرند ناسل بخشش نقل کرده انده چیزی
از جایی نقل و نقل گفتش گفته پنده زده و موزده
پنده زده نعال جمع نقل شک و غلظت است که در
سم شتر پیدا میشود و پرتر که از تر دیگر برگرفتند
و بر تر نهاده و نقل کبر قاف حاضر جواب و موافق
سکستان نقل و نقل غایب شتر مرغ که آب در و
گفته و در بنایان در خون سازند برای این
آب با نقل نام شخصی نقل گفتا و نام شخصی است
که گفتا است و در دشت پنده زده است نقل زاده
نقال با و نام کبر بخشش و موزده و جمع نقل است

نو آزل سختیهای زمانه و او جمع نازله است نقل میو
 که با شراب خوردند کمال عقوبت نکل مرد قوی
 که تجارت روزگار کرده باشد و شتر قوی آرمود
 نکل بند که بر پای بنهند و لجام و مرد قوی که تجار
 روزگار کرده باشد یا کل مرد ضعیف بدل نکل
 و اهنای است خورد مانند ابله یا اندک و رم نکل
 بقرار و سخن چین نکل کرک و جریغ و نام شخصی است
 نکیل مرد پرنیل کیا هی که بآن چیزی را رنگ کند
 کنند و آن معروفست ان را عظم و مبصر مصر
 هم گویند باب النون مع الیم من المصادر خم
 نالیدن و تنجیح کردن نخوم بدید آمدن ستاره
 و فتنه بر آمدن کاه و شاخ و غیر آن خم سخن چینی
 کردن نفم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن
 چشم کردن و انگار کردن و داد ستاندن و
 عیب کردن کفر و ضا نغموا الا ان اعینهم
 الله و رسول ای ما عابوا ما کرموا
 شیم نالیدن و آواز کردن شتر و فیل و غیر
 کردن و راندن و رنگ بر چار و بار و دین
 و ناز و خشنیدن و آواز کردن فیل و شتر و غیر

بخت خریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش
آمدن و بوی خوش آمدن نغم تو انگر شدن نغم بغین
منقوط سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و گمن
شدن جامه و کاسه شدن بازار در هم نرم آواز
کردن نظم بهم مهره موارید در رشته کردن و چری
برای چیزی پوستن ششم منقطه نقطه سیاه و سپید
من غیر المصدا در غم و نام سخن چین و نام یک نوع کلیت
خوش که از اگر هم گویند و آن سه بودن است
بودن و بزمان کیل سر بسم گویند نام سخننا چین و او
جمع نمیده است نیم راهی اثار ی که در یک پیدای
نمود از بیماری هر دو پوستین گمن و نام درختی
نوام و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه کن
بی ساق کف و تقای و النجم و الشجر یجدان نجم
جمع نمایم منز نیست از منازل قمر نغم نشانه که در نغم
کرده باشد و شتر مرغ و نام موضع و روشنی چشم
نغم و نغم حقو بها اولین جمع نغمه است و دو معنی
است نام نغم لقب شخصی نیم چسبند و نوم و نام
نوم مرده بسیار خواب نیم سپیدی خواب که بر نام
می باشد نیم خرابی و آنرا از غیر نام می باشد

بط که آنرا بیارسی سرخ ادی گویند و نام اسپ
 شخصی نام بکسر نون جمع بادم بشیان ششم اول باد که
 نرم جبه و دهمای که آدی میرند و معنی اخیر جمع ششم
 ششم بشین منقوطه درختی است که از آن جوب بکمان
 گیرند و نقطه ی سیاه سپید ششم بکسر شین آنچه بدو نقطه
 سیاه و سپید باشد از کا و غیره نظام رشته مهره کوه
 بدو پیوندند و صلاح کار نام شعر و کرده و نام سه کوگی
 در جوزا نظم شعر گویند و مهره برشته در کننده و دجابه و
 نام مرغ خایه دار را هم گویند نام نازک و ساز و نعت
 برورده و نام قلعه است از قلعه های جبر نهم جاروا
 نهم بکسر نون و فتح میم نیک شد و او فعل مدح است
 نعیم نعت و انعام کرده و مال نهم نعمتها باب
 النون مع النون من الصادکم را حبتن و سو کنداد
 برای جزئی خواستن نقرآن و نقرآن بر حبتن
 و نقصان کم شدن و کم کردن و او متعدی و لازم
 آمده است بظان چکیدن است و بر و آن شدن
 احب بندان شتاب رفتن بظان حبتن و ک نفع
 از خشم بر جویندین بیان فراموشی کردن و ترک کردن
 کفر و تقای سنو الله غنیم ای نیکو اختر کم و کثور و

تتموا الفضل بیکم ای لائمه کوا الفضل نجی بیرون حبتن
خرکوش و موش و تحت جیدن باده بیرون آمدن
پیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بجزی که درو پنا شد
و تکبر کردن نقصان چیدن و ندان و غیر آن نالان سر بیابا
داشته براه رفتن نعبان خرمک کھی دادن نعبان آواز
کردن زراغ و جز و سبب رفتن نظران کمر بستن
نوحان نوحه و زاری کردن نشان باد خوش آمدن بن
کنزیده شدن نروان بر حبتن من غیر المصادر نخب
نون مای و نمشیر و رویت و حرف معروف بنیان
ما هیان و ذالنون یعنی یونس بجا جبر علیه السلام
نقصان مرد و استخوان ریش در بنا کوش نیزان آتشها و
بدین معنی جمع نیزان است و جو بهایی که بر کا و و کاری هستند
برای زراعت و بدین معنی جمع نیزان است نشان فکر
نشان مست نجران تشنه و سوراخ استانه در که باشند
در بر آن کرده و نام شهریت درین من الصیاح
نصف طرخی که است تا نیم آن باشد نشان چار بایان
و بدین معنی جمع نیم است و نام شخصی که ملک عرب
بود و است و آن نشان ابن هند است نشان
تعد و تاج و بیست و در راه طایف که بطرف عراق میرود

و آنرا نفعان الا ناک کو چندین نمناک آید و نفعی که
 بیکه از ضربت شمشیر در سبج ما را آن که خوب ما را آن
 بر زمین آید با طراف بیکه و خاک و خاشاک که با آنرا
 از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از شکر که
 اطراف رود و در میان شکر نرود و نماند بسیار
 حشبنده و این لفظ و اسم منادی واقع شود
 بوی کننده ناحین نیکو خوانان و اندر زکاتین نیند لان
 کا بوس و کا بوس در کتاب کاف واقع شده
 است نودلان هر دوستان رضا خاتان و حشبنده
 و برجوشنده نعلین هر دو کفش و هر دو کیل یا بچین
 دو راه خیز و شمر ندان شبیهان ندیمان یعنی هم صحبت
 تا کیون بر کرد و ندکان عنوان زمان و این جمع است
 مفرد شبیهان بفتح نون و سکون سین تخفی که بسیار
 از اموشی داشته باشد نشان و عنوان بفتح سین
 تشبیه نشان است و آن یکی کشنده از سرون تا
 بدان و ساق شبیهان نام موضعی است مایه
 صفت کشنده کان و نام موضعی نیز نام دهی است
 در شام که رضا بری باین منسوبند کما یقال هو نصرانی
 یا طرمان یکی است که از چشم برود و جیبی است

است چنین بفتح نون و کسر صاد و ممله و بای ساکنه و و
تحت که در میان آنها بای موحده مکسوره است نام
شهر سیت در جزیره عرب هندوان نام شهر سیت
باز دارندگان نندان حوصن بر آب و قبح بر آب یا غیر
آب مثل دوشاب و غسل و غیران نام ناطق بطناء غیر منقوطه
بوضع است در شام نظریه یکم نوع بوزده که بوب زر کران
بکار دارند آن بوزده مصری نه ارمی ناقصا و دستا
اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر
نطو و در شدن بنو و بنو و افس حبتن و بجای قرار
نکر فتن و دوز شدن و موافق نیادن نتوا اظهار که
خبر بخوبی یا غیر منقوطه قصد کردن بخوبی یا از کفشتن و بوییدن
بوی دهن خواستن و غایب کردن و بیرون آمدن غایب
و شاخ درخت بریدن و پوست از کوفشتن باز کردن
نزد و مجلس کرد کردن مردم و قرار رسیدن مجلس مردم
و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و خریدن شتر در وقت
ما بین آب خوردن اول و دوم نزد بر جستن و نمودن
نشانهای گرفتن و جامه بر کشیدن و مسافت راه قطع کردن
و بجای گرفتن ستور بر دیگر ستوران و که نشانی ستور از نشانه
نمود بضم نون و ضا و ذیل شدن خطاب یعنی رنگ و آفرین

نقوه مغز از استخوان بیرون کردن نمونالیدن و افزایش
 کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نقوشه
 لا عرومیان به جوب معنی از اخره برگاه تا موضع پیکان
 و جامه گفته بخواره و مانند و اعراب کلام عربی و نام
 شخصی کو راز و ایر و آنچه از شکم بیرون آید از همه کس
 استخوان با مغز نمون شکافه و لب بالا من شتر هو تشیه
 و او باردارنده باب النون مع الهاد من المصادر
 نره بزرگوار شدن و بلند شدن و قومی شدن
 نقوه و نقه دریافتن و کوشش سخن کردن و از بیماری
 به شدن مکه همه کردن بدین دو بیدن نقه کشیدن
 در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بدول شدن نه
 نگاه شدن نه بازداشتن نده راندن و بازداشتن من
 غیر المصادر نسه و نیه شرت یافته و ناپدید شده که ناگاه
 پیدا شود بی طلب نامه و نیه بزرگوار و مشهور به بیک
 نقه کشنده کمان و مانده شدگان نافته کشنده مانده شده
 نافته از بیماری به شده نقه جمع نادر مردی که در شهری در
 رود و از ناخوشش نماید نره پاک و خالی و دور تریه
 پاک و خالی و دور بزرگوار و بلند هست نابه بلند و قوی
 باب النون مع الهاد من المصادر

چیزی بر چیزی نهادن و اسناد کردن جزئی نسبت
کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بوجه
اصلاح فی فهم شدن اشتراک انداختن یعنی اسباب
منفی بازداشتن نفی سخن گفتن نفی مغز از استخوان
بیرون کردن بخنجی را از گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
نهی بضم نون شمشیر کشیدن و گذاشتن تیر از نشانه و علامت
کندن و بینی بگفتن بنور نفی راندن و رانده شدن و
مشت کردن و نیست شدن یعنی خبر مرکب کبی و دادن و اظهار
کردن و شهود دادن نای دور شدن و بصلاح آوردن
و ماضی او نای آید و مضارعش نبای ویتی معنی اولست
قول حق تعالی و هم نهون عنه و یا ون عنه ای بعد و ن عنه
نشی و داشتن چیزی من غیر المصادره فی کسر نون خام یعنی نای
و این در اصل نبای باشد مهموزا لازم است همزه را بیاید
کردن نفی کسر فا خاک و بک خاک که آنرا بادی از بای
درخت دو رکوه باشد و خوبی که بکد از ضربت تیغ و شمشیر
باران که چون آید بر اطراف نباشد نفی پاک یعنی کبر
خون مغز استخوان و پنهان جسم نای و کوی خبر مرکب و نه
و نفی خبر مرکب را هم گویند نفی بکون عین خبر مرکب
و نای نطق و نطق عفو نیست معهود و نای نیت

ناولی است که فریب نخی خیک روغن زردی و فها و کوهها
 نواچی موبهای سبایی و بزرگان قوم نخوری اکنه سوراخ
 ایزاد سنداخ باشد نخی برمانیم و بر زمین بلند اندازیم
 و بمعنی اخیر است قول حق تعالی فالیوم نخی یک بیدک
 نخی هم از و هم از ان داد و مفرد و جمع آمده همچو صدیق نخی
 بمعنی نون که در قرآن آمده است نخی المؤمنین یعنی میرانیم
 داد در اصل نخی بوده است نون دوم را برای خفت
 حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند
 که اصلا اکرم بوده است نانی کوه بزرگ که کردا کرد
 زمین شسته های بلند باشد نخی جمع همچو عازی و عزبی و بمعنی
 سجا بر است و مشرف بر خلق و بمعنی جز و بنده هم آمده
 است اما بمعنی اخیر هموز اللام است و بدیکر معانی منقل
 اللام ننی بعضی اب میل که طایمانده باشد نخی خیک
 و باغت کرده نانی کبر نون آهنگر نانی بجم شتر نر حبت
 رفتار و ریده ننی بمعنی نون و تشدید میم و یا فردی و دو
 و آنچه مفتوشش که در دس نانی شفا یا ریزد و آرزو زبان
 و ننی غلوس که ننی نانی افزایش کنند و و سیده نانی
 سکون و ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی
 و ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی
 و ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی ننی

یعنی دو دیوانه شری کبک و آل و سکون یا بختشده سنی و سنی
خبر فراموشش کرده و خبر زبون که آزاد و منزل سفر انداخته
باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن حصن
زمانه شی تخفیف یا و کسر سین انکه زحمت عرق السنا
داشته باشد مطاسی و لطاشی بشد یا دانا انیک و طبیعت
ناسی فراموشش کننده ناسی با خود آورنده نفسی کیا بی است
نوی جویی که بر کرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا رود
شود و در اندرون خیمه نرود و نوی کبک همزه و تشدید یا جمع
و او در اصل نوی بوده بر وزن مفعول که او را یا کردند
و در یابی دوم ادغام کردند و ما قبل یا را محاسبه ماکره
داده نفسی نصبا و منقوط مابین پرتر تا پیکان آن و بعضی
گویند پیکان تیر و موضع کردن که مابین شان بود و تیری که ترا
باشد و هنوز بر و پیکان نهاده باشند نطی و نبطی و بطنی
بشوب به بطن و بطن قومی اند از عرب بی راننده و
نیت کننده کت سب الود مع الود است
جمع الود و با بر و با کرد و ایندن زمین و اشیا رست کردن
و با بر و زمین و با خشک کردن کوشت و ضا اشیاء
مکرون و بخت و دست اندازی بر آوردن و میوه شدن
استخوان استیکستن و کار بر آوردن و سیل شدن

و جاکهای خایه بزرگوفتن و جی سووه شدن و سستی
 از آتش زنده بیرون آمدن و گری جنبان جنبان
 و دیدن اشتر و اسب و خا بجان یکی داشتند و تا
 ست شدن و مانده شدن و ذابا ز داشتند و
 کردن و ضو بفتح و او دست نماز گرفتن و لا کبر و او
 داشتند و پای کاری کردن و او از باب مفاطه
 است و طارفتن و پای بر زمین نهادن و پایال
 کردن و در نعل گرفتن و طابا کسی همکاری کردن و در
 حور آمدن من غیر المصادره و با هرک عام که سبب
 علیه مخصوص باشد و مرض تمام و را پس پیش و فرزند
 زاده و این از لغات الاصله اداست و عاظم
 یعنی بار دادن و از برای منقوط شخص کوتاه و ضو آبی که با
 دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده گری شتر ماده کوتاه
 و او مصدر هم آمده است رخا زمینی که در سنگ است
 و ای خرد حشی یعنی کورخ سخت خلقت و حو آن سخت
 و ای کلمه نه است و کفای زن حقا و عامله که بر هودج
 نه شده مدی علقه است که اندی را پیدا میشود و خلق عالم
 و عاظمی میفرمود زمین و کبستان بود که مدحی است
 و عاظمی میفرمود زمین و کبستان بود که مدحی است

بند چنگ و سر بند کوزه و هر چه باشد و یا جسم مادیانی که در
هم پیدا کرده باشد و شاکیسر و او جاهای رگین و او جمع و
است و قاف و آفانجه با آن چیزی را که دارند و سپردن
بتر و منقوط بر وزن فعل شخصی سخت ترکیب و هنا
بضم و او و مد العف کو را و او ضا پاک و صنی نیز پاک و سکو
و او شتی از و صناعه است و رقا کیو تر و صناعه ^{ران} شکار
و حاکما، غیر منقوط او از و شتاب و گویند الوحا الوحا
یعنی زود زود و دوجی بوزن مرضی در و ^{ران} سند ان و پها
و جواد بر آدمی و جایی مردان در و مند و زنان در و مند و دوا
دوستان و او جمع و دود است و طیاران بزرگ ^{ران} پها
و سلی فاضله و انگشت مابین و انگشتانی پنجاه و میان
هر چیزی و لغی استوار و بی فعل با ضی است یعنی
برگشت و پشت بر گردانید و دالی کرد ایند و دوی
بجزری کرده و بغزوخت بهمان بها که خزیده بود و طحا پاک
منده و ندم شده و حی زن استن که آرزوی چیزی
کند و حامی جمع و بفتح و او میراث بنده آزاد و یاران
و دوستان و خوشی و او مفرد و جمع آمده است و لا
جمع و لیه است و دلیه بر و دوجی است و بعضی که سینه
حلی است و ترا نهی بر یکدیگر که از شما هیچ نقصان

و سر ماداشیه زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه و صفت بچه
 و صفت کتیرک و ابله استخوان مفصل زانو و طرف شانه
 که بر بازو است و اصله زنی که موی خود بدیکر موی
 پیوند کند و وصیت و وصایا و وصایه اندرز و وصیت
 زمین سراج و فراخی و آبادانی و کوسپند ماده
 هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشند و
 نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده با هم زاییده باشند
 درین حین آن کوسپند ماده را کوسپند قد و صله اخا
 یعنی اخا و لیدتها المونته و آن بچه نر را نکشند و نر
 همه کوسپند و صله را بزنان ندهند و او در حکم
 سایه است و مانند آزاد کرده است و اینطور
 در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام بوده است
 که ذاتی الصلح و صمت عیب و صلت بضم و او پیوند
 و خوشی و صلت بفتح و او باره و پیوند و صمت زمینی
 که در و گیاه هم پیوسته باشد و اعیه زن فریاد کنند
 و یا و دارند و دگر دارند و بهمنی اخیر است قول
 حق تعالی و اذن و اعیه و صمت بیابان و
 که اینه و اینه و ندانی که بداند و در وقت خفتن
 و بهمنی شتر ماده بر ترک و اتم شتر و طیفه و چیزی که

برای تخی قمر رفته باشد و عقیقه بد خلق و عکس لشکرگاه
و عشته زن پر کوشش و غیره بعضی منقوط شیر کرم و اوه
خود حشی ماده بزرگ و سینه جوال بزرگ و دیک بزرگ
و هر چه بزرگ و سطر باشد و لیه جلست است یا بروغه
و لایت بکسر و او پاری و باد نشایی و جمع شوندگان
برای یادی کردن و او بعضی مفرد و جمع آمده است
و مصدر هم آمده و ضمیمه کرده آدمیان و طوام غیر او قدر
از حشیش و گیاه و فته ز کوسی که با آن آتش در کله
دقت و حده کرمانی بخت و کیش تیر و هده زمین است
و نشیب زمین کو و قبر و جاه آکیر که بان در سنگ بنا
و کهره طعامی که برای بنا کردن عمارات همیا سازند و حله
زن ترسان و لیه بجای غیر منقوط بشم و پند و تجربه
بچشم صاحب سر و دقیقه جابجک آکیر که در سنگ بنا
و بد کوسی از پس مردم و کارزار و فته سخی جنگ
و اجنه لرزنده و طینه و بجهت آواز زور و اندیشه
و اکبر بر ناخاسته و طهر و مکر ریان و کینه نشاء و فته
یک نقطه و فته قطره بازان و لکه سخن و پخته سخن
و دیشم نونی که بدست زنی دیگر بپوشان نقش
کنند و لیه و او لیه و فته موی سحر که تا بنا کوش باشد

و لیمه طعام عروسی و آلبه بیای یک نعلین
 زرعی که از چنای گشت اول بروید و بجای
 اشتر و آنچه و آنچه و جمعی است که آدمی را پیدا
 شود و سوه فراخی و بجهت زن همه بسیار در نزد
 در جبری و طه بفتح و او جایی که از باران کریزند
 و بدای زوند با ست الما و مع الثامن
 المصادر و لث زون و جهت بختن و رث
 میراث بردن و میراث یافتن و طه سخت بر زمین زون
 پای دعت ناقص کردن کسی را بحسب بزرگواری
 من غیر المصادر و ارث میراث برنده و ارث
 بضم و اوجع و لث بکون لام اندک از باران غل
 و عث زمین بعایت نرم چنانکه پای در فرود
 رود و استخوان شکسته با سب الواد
 مع الجیم من المصادر و دج بصلاح آوردن
 ایک کشدن ستمور و برید نگاه رک و اج
 یک کردن است و هیچ برافروخته شدن
 و در خشمیدن آن و هیچ نوعی بختن
 و سنج به هم در رفتن و بوج و دانیدن و خبر
 من غیر المصادر و دج بکسر و اید و دج بفتح

و کجای ترکی است دیگر کردن و باج در خشنده و شیخ
بهم در رفته و نام در رختی است و با بضم و او
موضعا و غارها که بدان پناه برند در وقت باران
و او جمع و لجه است و شیخ نام شهر طایف نام
دارد میت که بیارسی ترکی گویند و لجه آنچه در میان
چیزی باشد و از جنس آن چیزی نباشد و شیخ شر
درشت و حیوان آکنده گوشت با سبب الوا
مع الحاء من المصادر و روح خشک شدن بول
و سرکین بز و کوسپند و منوح روشن و آشکار شدن
و قح سخت شدن سم و بی شرم شدن من
غیر المصادر و حاح و وحاح و و باج پرده پوشند
چیزی و حج استوار و محکم و اضر روشن و آشکار
وضوح روشنی و سیدگی مانند برص علقی است
و نقش رنگ دیگر کون غیر منقش و رنگ اصل
و آنچه درست و زیور بی که از آنچه کرده باشند
در راه راست و دندان و به و باج مرد سپید
و رنگ خوب زردی و طبع آنچه بشم ستود و محلب
مرغ چسپنده از کل و سرکین و مثل آن و شیخ و شیخ
اندک و چون و تحیل و قلاع بتعین قاعبت بی سترم

سم سخت و روی سخت و قی جمع و قی مکرر قی یعنی وقایح
 است و شایع حایل از جوهر و زربینه که زمان آنرا از کربلا
 تا بن بغل حایل کنند و حو ح و حو آح مزد حبست و سبک
 و لیج و لایج غارهای چشم و پینه و دندانهای گاه و این هر دو
 جمع و لیج اند و قی بول و سر کینی که بردن به کوسپند چسبیده
 باشد و و قی جمع و قی و آبی و این کلمه است که در محل نرم
 کوسپند بخلاف و یل که آنرا در محل عذاب گویند باب
 الود مع الی الی الی و رخ نرم شدن حمیر و سنج چرکین شدن
 و سنج چرک و سنج چرکین و یل کیا میت و خواخ سست
 و غریب و لرزنده و صوغ بفتح و او آبی که نایند و لو باشد با
 الدال مع الود من الصاد و تدمیخ زدن و خود یافتن و هستی
 آوردن و جد عاشق شدن و تو نکرد شدن و جد بغیم و او
 و جد بکسر و او تو نکرد شدن و تو انا شدن و جد بجا غیر
 سقوطه بکانه شدن و تنها شدن و جد و جیده براه رفتن
 اشتر بطریق اشتر مرغ و دو و دختر و آب آمدن و در
 آمدن و فرزند آمدن و حاضر شدن و در و نر و آب آمدن
 و در و آب خوردن و بد حال شدن و سخت زندگانی
 شدن و چشم استوار کردن و ثابت کردن بجای بیست
 و نخستین این و نخستین و خوار کردن و عقیدت

[illegible]

نموده شده باشد با سبب الی و مع الی غیر
 و آب منقبض شدن و شتر داشتن و آب
 بر گیاه شدن زمین و شب و توب و واثیب جستن
 و نشستن و جوب و واجب شدن و افتادن و غایب
 شدن آفتاب و حیب طیدن دل و طوب بطا
 منقوطه و ایم بر کاری بحد و استادن و توب و
 تا ریکی شب کتور تقالی و من شتر غاسق ادا و آب
 و توب و در رفتن چشم در چیزی و در رفتن و توب
 او از کردن غلاف ایراسپ در حین بیرون
 آوردن ایر و سب و دهب و و سب فاسد شدن
 و سب و زدن و زدن و زدن و سب و سب و سب و سب
 بر کاری قیام کردن و کسب بر پای غاستن و بکاری
 و ایم بودن و لوب و سب و در رفتن غیر المصا و کوه
 و فراخ رفتن و آب شتر بزرگ و سب بکسر را تهاه شدن
 و آب و سب بد دل واجب فرض شده و ناگزیر شده
 و افتاده و توب احمق و حاله اکبر که در کوه تاباشند
 و حاله چشم و سب بکسر و او کیا و سب مرد بد دل
 و احمق و سب بزرگ و سب و سب و سب و سب و سب
 خانه از کوزه و کاسه و سب و سب و سب و سب و سب

در رهنه و سجزی و طب جیکی که در دستگیر کنند و طاب
جمع و اصب و ایم و اصب و و اب و بنده باب الواد
منع التاد و وقت و وقت ساعت جزی پدید کردن
و فادت نزد یک پادشاه رفتن و حدة یکانه شدن
و تنها شدن و یکی شدن و لادت بکسر و اوزار
و دادت بفتح و او آرزو کردن و صله خوشی کردن
و سامت دروغ گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند
شدن و زاییدن و قاتل که داشتند و دانه بتا و فقط
فوقانیه بعد الواد و حاء غیر منقوط اندک شدن و زب
شدن و قاحت و قوچه سخت شدن سم و سخت روی
شدن و بی شرم شدن و روده کلکون شدن
و قوت برد آمدن سم جار و اکه بجزی بخت در گفته
باشد و عادت بعین غیر منقوط ناکس شدن و غوغا
مستبر و ضخیم شدن اشتر و عوشته بعین غیر منقوط
نکس شدن و خوار شدن راه از یک و ناده
بسیار پیه شدن و نرم شدن فراش و جیت افتادن
که قدر تقالی غله و اوجیت جنوبها و شباروزی
یکبار خوردن و یکبار دو شیدین و جیت به حصول آوردن
و حوتی مثل شدن و بده تر شدن و این غیر مصدر است

و عازت گویا شدن سخن و بابت بسیار گشت و
و بسیار گشت شدن و بینت سست شدن و پاوة
پر و با شدن زمین و عزة سخت افزوده شدن
حرارت و غورة بعین غیر منقوط سخت شدن و
شدن و اندک شدن و ساطعة بزرگوار شدن و
خدمت کردن و بجز متکاثری رسیدن کودکی و
منه اغ شدن عیش و روزی و غنای فرمایه شدن و
بزیان کردن و زارة بکسر و او زیر و کنه برداشتن
و دیوانی و وزیر یی کردن و صنعة بهادان و حافه و
سبب شدن و ثاقه استوار شدن و دانه آتش شدن
مادیان و و بالک و و غامه و راعت بدول شدن
و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن و
کام شدن ستور و سانه نیکو روی شدن و چایه روی شدن
شدن و خوب روی شدن و خداوند جابه و بزرگوار یی
شدن و رایشه میراث یافتن و میراث بودن و
کلمه و ادوای شدن یعنی حاکم شدن و لامیت نفع
و ادوای رخی کردن و روزه بر جستن و سوسه بدی و
کارهای ماضی است و انداختن من التفسیر الواحد
که در حقانی و اینها

کتر و اینها دو میدهند دعوت بانک کردن سک و کرک
و مثل آن و قوت بانک کردن سک از ترس و همچنین
آواز کردن مرغ از ترس و حوض بجا غیر منقوط بر دست
خود و میدان بدن و قتی که بخت سر یا فته باشد و کردا
آواز در حلق و خاشه و خوشه زبون و ناکس شدن
وضاء بوزن نطافه نیکو روی شدن در روشن بدی
شدن و پاک روی شدن و لوله و او یا کفتن
و شوشه آشفته سخن کفتن و عکس بخت افتادن و نامته
بر کوشش شدن بدن و اکنده کوشش شدن و
نرم بانک کردن شیر و نرم آواز کردن خر و صاه و
وصاء و صا و صی شدن و پوستن چیزی بجزی
و پوسته گیاه شدن زمین و بهم پوستن گیاه و آنها
غیر مصدر هم آمده و طایفه کفتن و بمعنی اخذ آمده و میقت
جزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بخت
خشم و بختی او تا خون آرد از فرج او بذر آرد بوی کند
و همان بذر که بوی او بخت و او بختی و رجه است که
کتاب اول منقرها میون است و غیره کننده بر زمین
و در تمام مجید است و شتر می که بر لانه بود و جابری
کشت و در تمام شتر می که شتر می که شتر می که

که پسر باشد و بنده ولد و ولد فرزند و بنده زن و زن و این
 هر دو معز و جمع اند که انی الصالح و لایه دختران که در یک
 و کنیزکان و او جمع و لید است و الله پدر و کوسه
 استن و همدان و زمینهای شیب و حد تنها و حدی
 یک یک و حد تنها یکانه و رد کل و کل و دیشتر در نده و رد
 و را جمع و دید و دو و کنیز و او دوست و او از سخت
 او از سخت و رفتار نرم و در جابجایی که در سنگ
 باشد و بد حالی و بد حال و بد میخ و نام رسی است و دو
 بصیرت و او نام می است در یک و وجود هستی و او با نده
 و ستاد بالین و سد و ساید جمع و صید استانه و در
 سرا قول حق تعالی و کلام باسط و ذراعیه یا الو
 و الحد ثابت و طایه دیک با بهی و سد آنها عمارت و قد
 و قد بفتح و او هم و غنیمت منقوط مرد و فرمایه تا کسی که برای
 محروم و زنی خدمت کند و قد حی از اقواح مسیر و کار و سیاه
 که کما در این بند در وقت دو و میشدن باب الو
 بین این و در وقت خوب کشتن و ضعیف کردن
 عمارت یا سیاهی کسی را و غلبه کردن بهایس بر کسی غیر
 یا بصیرت و قد لا غزوی قوت و حد جابجایی خود را که
 و کرده و سنگ باشد و حد جمع باب الو و در وقت

دتر طاق و کینه کردن و زرد کردن و تر بسیار جماع کردن
اشتر و زرد کناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی و شتر رو شدن
و تنگ و تیز کردن دندان و بریدن جوب بهاره و فرام
کردن و بسیار کردن و خود تمام شدن و بسیار شدن
و غر بفتح غین مشق و و غر بفتح کینه و روشن شدن و و غر بفتح
کرم شدن هم آمده است و غر دارد و در دهن کردن و غر
بفتح جیم تر استخیدن و کر بر کردن طرف و شکم و مثل آن و چنان
دویدن و در رفتن مرغ با شیان و او تر سائیدن و بر
بسیار شستن شتر و خر و کین شدن و غر بفتح عین غر
مشق و درست و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن
و غر خانه به بستن و دارا را میدن و استوار عقل شدن
و از معنی اول است قول حق تعالی و قرن فی یومین یکبریا
و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که شستن از قرار است
و در اصل اقرن بفتح را و رای دوم را حذف کرده و
رای اول را فعل کرده و قر کران کردن کوشش و کر کردن
و استخوان شکافتن و غر به کوشش شدن ران بر
المصطدرو و رای یکی بو فریب و تر بفتح و او طاق و تر بفتح
و او طاق و کینه و تنده کمان و زده هر چه باشد و تر
مستب منی که در رحم مادر جمع شده باشد و مادر است

بآن وطر کبیرا آنکه را نهایی او پرکوشش بامشد و در
 بیفتیض ضد چرک و جرب و بوی طعم فاسد و شیر کرم گردد
 و بر باکنها و آوازها و کینه و عداوت و او مفرد و جمع آمد
 و نیز انگیز بزرگی که در کو بامشد و کوسیند و او تمام رسیده
 و بسیار و تر کرانی کوشش و کری و قار آرامیدگی و برنگ
 کما قال الاخشش فی تفسیر قوله تعالی منا لکم لا یخرجون
 و لد و قارای لا تافون الله عظمة ای من
 عظمة یقور آرامیدگی و قور آرامیده و استقامه عقل
 و تر کبیر و او بار و اشتر بسیار بشم و بار و و بر جمع و بره
 و آن جا فورگی است خورد تر از کریم و میر بیفتیض حاجم
 و میره است و هر بیکون حاکمیت و پیرمائی کوشش و
 جمع و ذرعه است و ذر بیفتیض زا کوه و پناه کاه و ذر کبیر
 و او کنه و سلاح و بار و پشته جامه که بکول بردارند
 و وزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشند و تا بر آنها
 و دوستور و میان انگشتان گفتار و او جمع و نیزه
 است و صحر و عه و بجل و قبالة قاضی و عه نامند
 و طر حاجت و بیکون عین غیر منقوط درست و اندک
 و حور و او و عی است که در دهن گمشده و حار فانی گشت
 و بیکبیر انعام و شین است که از این عا و عود است

و فرغنا مال بسیار و کز آشپخانه مرغ و کور جمع و اگر مرغی که
آشپخانه باشد باب الواو مع الزا من المصادر و
و جز کوتاه کردن سخن و خنیزه زدن و سوزن زدن
و آمیختن و کز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن
و عز اشارت کردن و شپس رفتن و سحر سخت زدن
من غیر المصادر و شتر سختی و زمین بلند و خر خیزان
و جز سخت کوتاه و فرجای بلند و فرج فاف و فاز شتاب
و زمرغای مکره آنرا بزبان کیل سیره سنگا گویند و آد
اوست و زو از مرد چپت سبک باب الواو
مع السین من المصادر و شپس سخت زدن و سخت بز زمین
زدن و سنگستن و شپس پوست باز کردن و کسب
نقصان کردن و زیان کردن و بس با یانی کردن و کوه
و راز گفتن و سخن چینی کردن و دس رفتن و هتان
شدن و سوس بدی و کارنا صواب در انداختن و
آواز نرم کردن و کوفتن و دل و در دل آمدن چیزی
من غیر المصادر و شپس سخن چینی و راز و شپس جریب
نورن فاحشه و شپس آواز نرم و شپس یعنی آدای
چو این کلید را در محل استخار و استخار چیزی گویند
و شپس بدل خوانیده و آد من بجا نیست بر روی شپس

تختی کار و در کس کیا می است زرد در مذهب زعفران
کفته و زنگ زد و در کس کیا ه خشک و در کس اول کس یا که
از زمین بر آید و کس نقصان و کمی و کس بیشه و لام
کرک و سوا کس بفتح و او شیطان و او از نرم کس یا
و او از زیور و مثل باب النون مع الشین من الصا
در کس طعام خوردن و ناهو آند و طعام عروسی حاضر
شدن من غیر المصادر و شوشن مرد حبت و سبک
و در کس نام راوی است از روایة قرآن و کس
نام تحفی و جنبش و کس اندک و زبون و کس و کس
رمنده صحرا می و این هر دو جمع و کس یعنی خالی هم آید
و از اینجا گویند نقبه بوحش اصمت ای لقیته بمقام
خالی و یعنی کس نه هم آمده است و ز کس بخا
منقوط مرد زبون فرومایه باب الواو مع الباء
و کس کستن و سخت پایال کردن و کس در شید
و یقصر سکون قاف کردن چیزی سکستن و یقصر بفتح قاف
مکوتاه شدن کردن و کس سخت آند اعتن من غیر
المصادر و کس کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
که از این کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
هم گویند یقصر بفتح قاف و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

باین آتشش افروزند و مابین و فریضه از حد و نصاب
زکوة یک کو سپندش نیست تا چند اگر بده نرسد
بس مابین پنج و ده را و قص گویند و شش علی
و قص اگر گردش بکشد باشد و صواص برقع و صا
برقها و سکنی که بر روی زمین باشد و او مفرد جمع
آمده باب الواو مع الصاد من الصاد و من و من
در خشدن بوزن نیزه زدن من غیر المصاد و فاض
کیشهای نیزه و جمع و فضه است و فن شتاب
و حین نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من
و خط پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن و شتاب
رفتن و سوط و وسط در میان شدن و بکار
داشتن و بط و و بوط ضعیف شدن و حیران
و بدل شدن و رابط بر کردن کو سفند از میان
و قط بر رفتن خروس بر ناکیان و اظا اظن و
حکستن من غیر المصاد و رابط بدل شدن و
و خط بفتح سین میان و راست نزد بزرگوار و بزرگ
و قول حق تعالی جعلنا لکم سوطا ای حد لای
بودست و عادل و یعنی بزرگوار هم می باشد و سوط
میان و سوط بگوین میان جزئی و طوطی است

از خانه موئین و شتر ماده که بسیار شیر باشد چنانکه یکبار
 ظرف را پر کند و قطره و قیط آبگیری که در و آب سیل
 یا آب باران باشد و قاطا جمع و همط زمین کوشید
 و اسط نام شهری باب الواو مع الطاء من المصار
 و عطف بند دادن و شط سگتن استخوان و جوب
 پاره که در تیر کنند تا پوسته تیر را یک بگیرد و کف دفع کرد
 من غیر المصار و اعطایند دهنده و عطاء جمع و شیط
 جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند و شایسته
 زیاد دای بکار نبایسته و او جمع و شیط است و او کف
 و دفع کنند باب الواو مع العین من المصار
 و زرع بازداشتن و زرع بفتح او را بگفتن کسی را که بگری
 وضع نهادن و نه اسیدن و امانت پیش کسی نهادن
 و شتاب رفتن و مقننه از سر انداختن وضع بضم و او
 در آخر طرد و پیش از حین شدن زن و او غیر مصدر حکم
 و جمع در و ناک شدن و بیمار شدن و قوع افتادن
 و فرو آمدن مرغ و قوع به خاک یک و عکس زدن و تیر
 بگردن کار و شمشیر و مثل آن قوع بفتح قاف و در و ناک
 شدن بای از بسیاری بر خیز رفتن و بود و شدن
 هم از بسیاری بیک و با چیزی سخت آمدن و قاف

کمانزار کردن و جاع کردن و کج کردن مار و کزدن
بستان کوسفند جنبانیدن در وقت دوشیدن
تا شیر پرون آید و کج بفتح کاف برهم افتاده شدن
انگشتان پای و سخت شدن درج پرنیزیدن و درج
درج بدل شدن و حیرت شدن و خورد شدن یعنی کج
شدن و سح توانا شدن و تو انگر شدن و شغ بر بالار
و کج و دو کج بفتح و او هر یصی شدن و کج بکون لایم
کفتن و بازداشتن من غیر المصاد و عوع و باه و مرد
زیرک و عوآع او از و غوغا و سخت زشت آواز
و کرده مردمان و قع بفتح قاف سنگ و قع بکون قاف
ابر تنگ و پایی که سوده و جراح است یافته باشد از بسکه
یر سنگ و چیزی سخت آمدن و قع سبی که بر سنگ یا چیزی
جورده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده بک و کار
تیز کرده بک و جمع در دو بیماری و جاع جمع و جمع گیش
در دمنده و جمع در دو ارنده و قاع غبست کننده مردم
و کج سخت و محکم و نام شخصی و بیع اولین بار و خاک آبر
طلع بیم گویند و بیع نهفته و زن بی مقننه وضع بضم و
بچه که در آخر طهر از حصین شش از علوق زامیده شود
کذا فی شرح المنصاب و ضایع و قحطان و بار ما و زبانه

۹۷
و اوجم و ضیقه است و ضیغ امانت نرد و زوایه و ناس
حزای که تمام خشک نشده باشد و در طرف نهادن باشند
و دوع مانند مهره چرمیت سپید که از دریا بیرون آید و آنرا
بزبان کیل کلا جک گویند و بیارسی که و در شرح موج
گویند که دوع از جنس صدف است و در در که می باشد
و او را بعضی مرد سوار آسند می گویند دوع و دواع آرام
گرفته دواع بفتح و او خیز باد که در حین طای رفتن گویند
و بکسر و او نباید گفت دواع امانتها و اوجم و دویه است
درع بفتح را خورده که غیر بزرگ باشد و بدول درع بکسر را
بر نیزگاری و ازع باز آرنده سبک شبان و متمر و مقدم
صفت که صفت را بر تئیب دارد و سلطان و حاکم و شایع
جمع و شغیقه است شوع دارد و میت که در پی یاد درین
افتانند و صومر علی است خورده تر از کنجک و در دستور
بچه کنجک را گویند کقوله علیه السلام ان اسرافیل یومض
الصدقی یعنی کانه الوصع و صیغ درخت خشک که افتاده
باشد و شیشی و گیاه و بافته از ریخته حزما که بر بام خا
افکنند بر سر درختها ماکل بر سر آن کشند و بر حین کشند
و محط از درخت در چوب که بر کرده باشند و درخت
افتاده و فعل متعدی شایع کارند و را و می گویند از پس

[illegible]

شدن موی گوشت و موی نمره و طفت کوچک کردن
 شکل شتر و بی روی کردن و جفت خوردن و بر زمین
 زدن و رفتن و جکیدن و روان شدن و سیراب
 شدن گیاه و درخت شدن گیاه از سیرابی و تارگی
 و قفت استادن و واداشتن و قفت کردن
 ملک بر چیزی و قوت دانستن و استادن و واداشتن
 و استادن و او متعدي و غیر متعدي آمده است کن
 غیر المتعدي و در حقیقت عظمی به دست بالیده شدن و ان
 کینوع گیاهی است و اخف گیاه بسیار و نام موضع
 و جفت و جفت گیاه بسیار و موی بسیار و و جفت
 است کنه های سیاه و او جمع و جفت است و جفت ایفر
 نام موضعی است در طیف موضع باریک و ساق و و جفت
 است و است و مثل آن که در شیر رنخ باشد و جفت
 و جفت بر شکم بز میزند تا بر ماده بجهد و استی میاید
 و قفت و دست و رنجن از علاج دکت قطع و آن بوسی
 است که بر سر آن میخیزند و کت قطع میاید و کت
 و قطع میاید و کت میاید و کت میاید و کت میاید
 و جفت میاید و جفت میاید و جفت میاید و جفت میاید
 و جفت میاید و جفت میاید و جفت میاید و جفت میاید

است و لطیف جمع و طیفها با سبب الواو مع الف
من المصاد و لوق هلاک شدن و داق ایغزو استن
مادیان و دوق باریدن و نزدیک شدن و انس گرفتن
و ایغزو استن مادیان و سنی کرد کردن و براندن و برداشتن
و آبتن شدن اشتر مادیان و شق گوشت قاق کردن و ق
ششیز زدن و نیزه زدن و زدن شدن زبان بر دغ کفش
و شتاب رفتن و در کاری شتاب کردن و قن دوست
داشتن و داق با کسی همکاری کردن و همدگر آمدن
دق موافق و لایق یافتن و سازگاری آمدن و داق بنهر
شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است و ق
ملک درخت جیه و دق آواز کردن غلاب
ایز چار و ادر وقت پریدن آوردن ایز و آواز شکم
چار و ادر چین رفتن من غیر المصاد و دوق بنایه
تیز و دوق و دوق مادیان که ایغزو خواهد داق یکسر ق
مرحیت که انداخته و هم گویند و داق مالخاق یا
هم همین معنی آمده است و ق ملک و دخت و ق
موجر انان و گویند و پاره زن که به زمین افتاد
باشد و دوق و دوق و دوق و دوق و دوق و دوق و دوق
جمع و مؤنث و دوق آمده اند و دوق یکسر و دوق

کسی کند استن و کال کا هلی کردن استن و در
 دهر دویدن و طل استن چکا میزند خانه و هل ترسید
 و غلط کردن و فراموشی کردن و هل بسکون ماکان
 غلط بردن و اول و اوایل گفتن و او غیر مصدر هم آمده
 است و اهل یا ران سخت بزرگ قطره و پیل سخت
 و کران و دستخوار و پشته همه و عصای بزرگ
 که از ریش خرما باشد و پیل لبیف یعنی ریش درخت
 و هل بکسر جم ترسیده و اهل نام پدر قبیل است و هل
 و ای و غذای و نام پیا بان است در دوزخ
 و بمعنی اول بر غذای و غیر ترجمه است و هل و مال
 و هل و اوستی و مصیبت و دستخوار و هل و هل کل نرم
 و تر و هل و هل و رخت کنند و کذا ایتمالی و مطابقت
 او و سایل و سایل او نیز و و ایل نقره باد و او
 و رل جانور است مانند سنفور اما سنفور نیست و
 سنو سمار هم نیست و آنرا بزبان دیلم کریم چلی گویند
 و بعضی خرده کلاشن کوهی گویند و سنول شتر باد
 که از بستان او شیر حکند از بسیار ی شیر و هل
 منقل و قل اسبی که در کوه و سنگ نیک رود
 و در کوه و کوه هر آمده و کل مرد و حاج که از عاجری

خود کار بزم کند که اردو بهل کبریا بر سینه و شل بیایی
ذات آب اندک و نام کو هیت و شول سستی اندک
و اصل آب چکانده و جکند و چیز اندک و اصل بخیری
پیوسته و نام شخصی که دلی نبود وصل بضم و او و فتح صا
خوشیها و پیوند ما و چیز نایی که بدان چیز بخیری را پیوند
کنند و او جمع و صله است وصول مرد و زن که به
خوشیهای و اقربای پیوند و قطع رحم نکند و حق خوشیها
نگاه دارد وصل مانند و صایل جامهای یانی که بدان خطها
بایست باشند و کیل آنکه کار و بار از کد داشته شود و حل
کبر عین مرد قوی و پشته بلند از زمین و بز که عین و
سکون عین بنه کاه و گریز و چاره و حل کبر عین منقوط
به غذا و حل سکون عین منقوط مرد کم همت ناکس و
آنکه برای بجز او خوردنی خدمت کسی کند و اصل آنکه
ناخوانده بجلس شراب خواران رود و باب
الوادع الیم من الصادق و هم موافقت کردن یعنی همکاری
کردن و مباحات کردن یعنی نازیدن بخیری دان
الاسباب مفاعله است و ضم گوشت بر و خمها
و و خم چیز است که گوشت بر آن هستند و فرو آید
و هم غیر محقق دادن و کینه در شدن و کم عکین شدن

مقدر شصت صاعبت دین حکم و استوار و نامی و دین
 حیدر و قید و نوق استواری و دوق باران و اوق دوق
 و درنده و نام شخصی است که عذرا معشوقه او بود و
 دوست داشته و او فعل با منی است و معنای او
 یقین آید و راق بشدید را نویسنده و مرد بسیار فحش
 و راق تخفیف را سبزی زمین که اندکپناه باشد و دوق
 بضم و او سالها می که باران نباشد و او جمع او راق است
 و اسق شتر ماده است و شتر با کشت و ساق جمع و شق
 گوشت قاق و شق بفتح شین جانور کی که از پوست او
 پوستین سازند و شق نام مردی است و نام سگی نیز
 و شق موافق آئینه و سپس موده و قواق بدول
 و نام درختی است و نام و لامتی است و غن کبیر
 عین بد خلق و عشق و دوق آواز غلامت ایرج باد
 و استوار از شکم و هق گفته با سبب الواء و مع الهم
 من المصا در و ملک ضعیف کردن شب شخصی را
 و یک حسین و بر سر و ننگه کردن و شک و شک
 و و شا که خود هر دو و قیامیدن و و شا که از باب
 سفا حله است پس غیر المضاده و را که استثنای گفته
 چیزی که در پیش بولان اشتراکی نیست

و دیکه است کبیر را هم درون درک خوشگوش است و دیکه
قریب و دیکه یعنی ترا دیکه یعنی و دیکه است لام
برای خفت خفت کرده اند و یکان بر و دهر است یکی
معنی الم یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر کلمه است و بهر
و یکروی یعنی نقب است ای وای دکان یعنی بطن
و این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که دیکه
معنی انگب ای وای بدوستی و دیکان بمعنی جفا
هم آمده است دست و دست زد و دشتاب و اینها
مصدر هم آمده اند و شیک شتابنده و جبت و کاتجیل
و کواک بدین باب است الواو مع اللام من المصادر
و جل بجیم تر پسین و حل کجا در میان کل و لای افشا
و سول ضعیف شدن و کم فایده شدن و حصول رسیده
وصال یکسی پوشش و کار پیوسته کردن و وصل پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و آل و ویران
پناه بردن و پل پادان بزرگ قطره باریدن و
درختان شدن و حل چکیدن آب و آب چکان
شدن چیزی و حل تا خوانده نزد مشرب خوردن
و رفتن به ای مشرب خوردن و حل در میان درختان
و حل بر سر کوه رفتن و حل و کحل کار

و باز استادن از سخت برای اندوه سخت و حرم جا
 و منقوطه سخت کرم شدن و دم دو حام ارزو کردن
 زن آبتن چیزی را و دم بسکون فاصد کردن
 و خام بخا، منقوطه و شخوار شدن و بزرگوار شدن و ناساز
 کار شدن و تم گرفتن و دیدن و فراسم آوردن
 و سم داغ کردن و نشانی کردن و سگم نیکو روی شدن
 و دم بریده شدن و دو الهامی و خود و غیر مصدوم
 آمده و دم معیوب کردن و سکنش و دم بفتح در حساب
 و غیر آن غلط کردن و معنی کینه و شدن هم آمده من علم
 البصا در دم بسکون با دل بخیزی رفتن و کمان بخلط بر
 و دم آما میدان و آنچه گویند فلان و دم الفه یعنی غضب
 و شتم نقش کردن بردست از سوزن و در حدیث است
 لعن الذوالا اثمته و المستوشمة و اثمته لانی که بردست
 زن دیگر سوزن نقش کند و مستوشمة آنکه بردست
 خود نقش کند بن فریاد و تم عکین کردن و حواری کردن
 گیاه زمین را با مال کردن و آنچه خوردن و دم آتاده شده
 و دم شخص آکنده گوشت و دم و دم بغایت کرم و دم
 و دم و دم کرام و دشتوار و ناساز کار و حام جمع
 و حام بخا، غیر منقوطه حیوان گران آبتن و آنچه ارزو کردن

زین آستین و دم و دالهای که اطراف دلو کرده باشند
و گوشتهایی که در رحم نادر باشند تا لیل که منع کنند
آنها از ولادت و دآم سگینه و رودها و رحم غاموش
شده از غایت غنا کی بهوم بغایت کمان بغلط
درهم شیر نزر کن رام شده و راه راست فراخ و جا
که یزدایم تا لمانه رود و بهی که جرای پست الدالکم و
جمع و ذمیه است و نیم سر کین کس و هم نشانه و بنای
که در صحرای کرده باشند نیم نیکو روی و نیم نشانه و
و در نیم دست تریزیم گوشت قاق کرده و مرد و
آکنده گوشت دم بسکون صا د غیر منقوطه عیب و
در نیم بفتح صا د منقوطه چیزی که گوشت شیران هستند
و هم و کینه با سبب ^{وان} او اومع النون من الجسد و درون
تر کردن و بجای لا غرزا میدن و وزن سنجیدن و بار
شدن وزن در یافتن و چیزی بجوهر صرص کردن
نشتن آدمی سر خود و او بر خایه نشستن مرغ و سخنان
و سخنان زود و برون و شتابیدن و زبان فراخ کام
رفتن آشتی و زبان دروغ و سن بهوش شدن و
سکون و آموختن و سخن در خشمیدن و برق و کین
فراخ رفتن و کمان معنی و سگالان است و تن نزر

و تین زدن دزان با چیزی مستم و زدن آمدن و زدن بجان
 در شدن و جن کو فتن و قدان افز و ضمه شدن آتش
 و همان در خشدن آتش و همان یکسره و او یا فتن و دستان
 و حشم کردن و دزدان بر راه رفتن آتش بطریق آتش مرغ
 امن غیر المصا در دشن یعنی دشن است یعنی زبون
 و فرو مایه در شان مرغیت و ز آتشین و دوشان جمع
 و ز جان جمع و ز غده است و زان سببش دزدان گو
 و سنجش و از آن دزدان دار و دزدین سبب کننده و اکن
 تشنه و کن آتشیا نه مرغ و مقام مرغی در کن فرو آید
 گاه مرغ و او جمع کننده است و این آتش شب رو
 و سستی و بعضی از شب و بنزد یک نیمه شب و دشن
 و دشن و تین و کی است و رد دل که چون بریده غوغا
 صاحبش ببرد کوه تعالی لقطه ها منه الو تین
 زدن بت دشن بکون تا جمع و صی کن روده خانه و تین
 تا هموار فراز و نشیب که دامن کوه باشد دشن مقده
 خواب است برسان آنکه در ابتدا ای خواب باشد
 و تین یکسره حسین آنکه در جاده رفته باشد و بوی کسیده
 عیار و در کوفته و چیزی مثقاله الطوم و صین بجزی تا آمد
 نو آرد و سینه تبدیلان شیر که بود ج را آن چشم

بندند و حسن نجح و کمان بفتح نون اسم فعل است
یعنی و شکست یعنی بختا پیدا شدن هر دو توده مردی
در لای جمع و شکست و جنون ترسندگان و لدان کودکان
و بندگان و او حسیح و امید است و الدان و والد
ما در پدر و نین آرا میدن و حنظل آرد کرده و جان
دو برادر و دو برادر یک کزدن و یکان یعنی حق و ایا نید
در ای تر و هادی چنین کمان برده میشود و قبل ازین
تحقیق به پیغمبر او کرده شده است و ما بسبب الو اوج
الکاف و وطن خاکگاه و سخن تشدید نون یعنی و شاح
است و بدین جور که کردن و خدا آن جمع و اخذ
باسبب الزا و مع الیها و من الیها در ای و میانش و پاک
و استن کما یقال قلان لا بو یحای لا انی یک بعدله
بمقتل شدن و میران شدن از ترس و در حکم قتل و
اصق شدن و میران شدن از ترس و در فرمان بردن
بفتح غیر المصادد و وجه روحی و اول روز و طور و طر
و نیز از هر دو جمع و کلمه است استند او یعنی دلخ
و جبه خوب و در شناس و خداوند عباد و بنده و یک
و فرزند می که در حین و ماده سبب الاخیر بر یک
و او بکس چنین است دام اسپه هم باشند و او

و شیر نرم خورده و شیخو هم با یک کشتیده برای روزه
 یا اوک خود و جاه برابر داند ایرانی که دریم مقیم بجهت باشد
 که آن مسجد ایشانست و شتر داده که بر یک خود بنایت
 عاشق و شفیقه با سینه آب او دو مع دین و دین
 بر لبه داروئی سست شدن و کند شدن و طاعت شدن
 و بی معنی و ناء است و بی کتاب و سخن خداست
 کسی را ساینده و فرستادن و در دلی از خفتن خبر
 و نوشتن و بنیان سخن گفتن و از شانه کردن
 و حتی توجه بجای نمودن و قصد کردن و دوی خون بها
 و دادن و فرود رفتن و فرود داشتن چاره اید
 که بول کینه یا جامع کند و پروین آمدن و دوی آبی که
 بعد از بولی از فکر بر آید و دوی پروین آمدن آتش
 و از آتش زنده خوردن و ریم اندرون آدمی را گوشت
 بشدن مغز در استخوان و فرود شدن و رنک
 کردن چاره داری یا کردن و کند داشتن و چاره
 ریم چاره احت و دینه شدن استخوان مسکونی
 و چشم دارد و کسر فاقام شدن و بسیار شدن و دوی
 کردن و دوی واجب کردن و دوی نزدیک شدن و
 باریدن و دوی آمدن و سزا و ام بودن و دوی

و شکانه شدن و سنت کشدن و بی پوستن من پیرا
دشتی جا بود صحرایی رمنده و جانب جب و جانب رشت
و جانب جب مرکب که از آن جانب برو سوار شوند
دشتی جامه رنگین و سی باران اولین بهار و اقی و دشتی قام
و بسیار و ای سنت و ری علی است و ای و دشتی فیه
و ای در از سخت و دشتی بدال غیر منقوط آبی است که از قصبه
پیردن آید بعد از بول و و دشتی کبیر دال تشدید یا دشت
خورد خرماد و درختهای خورد خرماد را هم گویند و بدین معنی
و دشتی است و دشتی دروغ کو و سخن چین و ادبی بیابان
و رودخانه خورد و دشتی بهت پرست و اقی و ازنده و پیر
و تر سنده و دشتی که پشت اسب ریشین کنند در سوار
و نام مرضیت و ای زمین پوسته گیاه و دشتی چاره و کز
و ریم و بی بحیم اسپ که سم او در دکنه و یا سمش سود
شده باشد و بی میغام خدا و تعالی و سخن نرم و کتاب
و بی بضم و او و تشدید یا جمع و بی بفتح و او و و دشت
و دشتی بجا، منقوطه و راه دعوای مردن یک و دشتی بکند لرنده
و باز و ازنده و ای حاکم و یا دشتاه و فردیک و باران
و دشتی که بعد از دشتی آید و مستکفل کار کسی و ای بکون نام
بازان و دشتی از دشتی دلی و دشتی و دشتی و دشتی و دشتی

کسی دیداری کننده و دوست کتاب الهام و هدایت
 مع الالف من المصادر هنا کو اراستیدن طعام بخشیدن
 و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هدیه سخت
 انکار کردن نمر یا کسی را و کشتن سر یا کسی را و نیک بختن
 کسی را و کشتن و پیرو ده گفتن و خطا کردن در سخن و
 ساخته شدن میوه قصد بلبندی کردن و تهمت نهادن
 و بخشیدن و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست
 خواستن و بی فرزند شدن مادر فرزندی نوعی و دیدن
 هند ابریدن ای جو کردن کسی را و کتو میدن و باغچه
 و آک کردن حرف را و به صحبت نمودن زن شوهر را
 کبریا کو ز پشت شدن درازن به امانه شوهر فرستادن
 بد و بیکون دلیل و هدیه اراستیدن و سپیدن بی
 راه راست گرفتن و راه نمودن گفته تعالی پس
 علیکم هدیه ای که سگی و آشتن نه و آفت
 داشتن منی کو ازنده و کاری که بی شقت حاصل شود
 و یا ای فلان و او حرف نه است و یا پیا بان بی
 است و شتر داده که با و علی بر سیده باشد مانند تب
 که تاب خوردن است نشود و هند یا کبریا و فتح دال کاس
 و فتح ما و یا و نقطه نوعی است از بهفتن و این مصدر

است اما این زن بد این مرد نام حرف تیند است
و نام حرف معروفست و اسم فعل است بمعنی خد یعنی
بگیر و گاهی از برای بد صورت در آخرش تا زیاده پسند
در حال وقت و ماه گویند و لا تخفیف لام لفظی است
که برای رایدن اسم گویند و برای خاموش کردن
مادیان گویند در وقت ایغرا انداختن و لا تبتدیل نام
چرا نه ما غبار و شعاع آفتاب و لا اسم اشارت
برای جمع یعنی ایشان و اهمیت و لا یزال حق و لا
خالی کقوله تعالی افید تلمیذ و لا و عنصری که ما بین من
و کره نار است و آنچه از روی نفس کقوله تعالی افراست
من اتخذ الطیبه و لا هدی جمع هدیه است و آن
چیز است که بخند بر ندید با بضم ما و تشدید دال و همشایر حد
گوی هر ی پران هر وی کی هیت که با آن زنک کشند
چیزی را و با رسمی زرد جو به خوانند تا زیاده ای منقوطه
بکینوع ماهیت هدیه راه راست را بکون دال
بعضی از شب هرا سخریه و افسوس می بکون
تا کله تلف و تا سفت است یعنی جا که گویند یا می
یعنی مجبایضا کرده آدمیان هرا کوتاه منقحان آواز
کشنده در تیر انداختن و نام قومی است از بنی مح

هجر ادا ب و عادت ملک ملک شوندگان و او جمع
است هر دو عصای بزرگ و او صبح هر اده است
هی هی لفظی است که بدان اشتر را برای علف بخور
بنیازن محافاتی کیا هی است بهی شتر ماده نر مرقار
مطالع بد الف باران بیای می گاه باین جانب
گاه بآن جانب رفتن و او اسم مصدر است
و منها اسم اشارت بکمان یعنی اینجا جگه ای اند
نوجا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانه را ازین بر
کند هر سخن باطل و مینوده هر اکوشکی که نیک بخت
باشند بجا ایشان دو مرد یاد و زن من بخش من
قطران باب الماء مع ما لیا من المصادر
بفتح ما که تخمین میشود با از خواب بیدار شدن
و روان شدن همیشه و نیزه در مضروب خوب جستن
باد و آمدن بکاری سب برای بخت شدن نر برای رفتن
ماده و جستن باد و مهاب نشاط و خرمی کردن شتر در رفتن
و برای بخت شدن نر برای ماده و جستن خوب و در رفتن
و میوه و درختیدن آتش سب احمق شدن و درختیدن
و میوه جیدن سب شرف کردن در سخن و حدیث با و در
بلند گفتن و بار آمدن باران آتش کریمه و آنچه گویند

ماله حارث و لا قارب ای ماله صاد و عن الهمام
خارده الیه یعنی تعین له شیء حب بخشش و بدین معنی امر است
بمشتق از جمله است و ماضی او و حب و بمعنی بنده را هم گویند
است کقول العرب هبنا ایانا کان خیارا لستمان
ام و احد و این معنی او را ماضی و مضارع نیانده است
و در حدیث است که الایان هوب یعنی آن صاحب
هوب المعاصی و هوب مرد هوب را هم گویند و آن
مردیست که از وتر سبزه بزد و بزد و بزد و بزد
ریشه و پاک و مژه چشم باب کبریا اسم فعل
و او لفظی است که برای راندن است گویند
او بمعنی اقبل است هوب کاهل و مانده شده هوب
شتر مانده شده هوب شتر مانده قونی و دلیز رفتار هوب
دوری هوب مرد احمق بر کوی و دوری هوب و سبک
با و کرد آنکه هوب بشدید لام روز باد و باران هوب
کسر نام شخصی است هوب کیا می است که بیایا
سختی گویند هوب و جواب بلکه که بین نباشد هوب بلکه
در خست و سر و گرد و مثل آن باب شانه ای و درخت خفا
را گویند و ریشه جامه را هم گویند هوب بشدید یا سبکی
بسیار غرق کند هوب و مضارع تحقیق باب شسته و باران

دانه و فوله ب موی دم اسپ و مویهای یال خوک و
 خوک را هم گویند و بدین معنی اخیر مله است به باب سر و
 سطر و نام موضعی است و در یک بزرگ با سب
 التامع التماس المصادقة دادن میبندد بدان شدن آب
 و مثل آن بر روی زمین پدید راه نمودن در راه راست
 گرفتن بجهت تشدید یا برای گنجینه شدن نیز برای گرفتن بر
 یافه بجهت بفتح باز و آن شدن شمشیر و ریزه در مضروب
 جنبه ساخته شدن و تهیت از اینجا است هر چه چیدن سوار
 و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز
 کردن جو شش و یک هیاهو توبه کردن و یهودی شدن
 بهرت دریدن جامه و یک بختن گوشت و بکسی طعن کردن
 بهرت بفتح تا و را سب رخ شدن زمین بنبندد رفتن کفایت
 نیز به راه بنبندد باند ام نهادن چیزی به طبع نوعی رفتن مهمه
 آواز و حلق کردن آید و آواز کردن میزد و زنده و نا
 و مبالغه کردن نیست در سخن مبالغه کردن و مبالغه بانی گفتن
 بهت نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و پاره
 و شکستن چهره خواندن کسی را تا به جلد و جنبه بپایند
 و بنبندد بپایند و ستم کردن و بهم آتیش و ستم
 بر سبیدن و نزدیک داشتن و خود را خجسته پندیدن

در فناء و جفیدن چیزی هفت کوارنده شدن هیفت بگذراندن
جفت بیا یک نقطه تمامیند و در سبقت شدن دست رای
کرد اینان هفت و هفت افتادن و فرومایه شدن و اجتناب شدن
و برکننده شدن هفت لکزه استیستن هر چه آواز کردن
خسته ماده بر یک خود آواز کردن خسته زشت کشته
از وی شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک و نرم شدن
و ناخوشیده شدن و بر شدن اشتر بنوشته ریخته شدن
و جدا شدن و از جای خود بجای دیگر رفتن چون خفتن
هر دو لکزه هفت بر آواز رفتن هفت خطا کردن هفت
لکزه استیستن هفت هلاکت افتادن و سبقت شدن و
با خود آواز هفت کشتن هفت موی برکننده هفت بانگ
کردن کبوتر فوق دار و بانگ کردن اشتر نر برای
ماده و جنبا بیندن هفت بانگ بر شتر زدن و بانگ
کردن اشتر نر هفت جنبا بیندن سر و خواندن کوسپند
هفت صبر کردن و جفیدن و بیایکین هفت نوعی رفتن
خسته هفت ریون کوشسته هفت مردن هفت انداز هفت
هفت آواز کردن خود حرکت زره و زور و غیر آن آواز
کردن حرکت آدمی در شب هفت هفت هفت
جنبا بیندن هفت بیک میان کردن و تحت رفتن هفت

[illegible]

حفظتها و بدر انهم گویند همتیه چنک و زنگ و تصفیه همت
 همت همت زن میوه با و کرد انکیر هر طه کو سپنداد
 بزرگ میوه دایقه او از سخت ترس او و همته انکه در عقب
 مردم عیب کند همتات جمع کفوله تقالی احوذ به همتات
 الشیاطین همته بکون میم یعنی الف میم که همتیه او اند
 بزم همتیه نام مردیست که در غایت حماقت بود هر انکه
 است بسیار که موی کند هر کوته زن سطر فربه لرزیده سر و
 کبیره با شتر داده تیز رفتار مله احمق همتیه بعمیم مردازی
 همتیه شیر در زده با سبب الهام مع الناس المصادره
 جنیدن و فک چن و اذن همتات بزم شدن و سبب شدن
 آدمی من غیر المصادره همتیات کارهای سخت بهوت با
 بنیک نقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق و
 همتات نرمی و سستی که در عین آدمی پیدا میشود باب
 الهام مع الجیم من المصادره بسیار گفتن و بسیار قتل کردن
 و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آینه بخش و بسیار
 زنا کردن است و سرشته شدن است از سختی
 کرنا هیچ و بیجا بر انگشتن و بر انگشته شدن و اولایم متوجه
 انکه است و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه
 هیچ آما عیدن و اذن و غیر مصد زهم آمده هیچ است

کردن و احق شدن و در از شدن بهیچ سخن نیست ^{عبار}
 گفتن هیچ بیک نقطه و قوت آب خوردن اشتر هیچ
 عبارت هیچ لفظی است که برای کوسپند را ندان کوسپند
 هیچ لفظی است که برای را ندان سک کوسپند
 و برای را ندان اشتر کوسپند هیچ تنزی و غضب
 و تنزی که از روی جماع دانسته باشد بهیچ بضم ما
 آب که شیرین و خوش باشد و کوسپند نیز هیچ
 شتر بطر و اوج اسبی که رفتار بسیار کند هیچ بادا نیست
 و اوج هو جاست هیچ مردمان احق و مکسهای
 حوز و کوسپندان لاغر و پشه و ملخ و کرسکی و اوج
 هیچ است هیچ رودخانه ذرف هیچ و هر چه شتر
 مرغ که لرزان بر راه رود و نراج او از بلند هو و ج مرکب
 زمان مانند کجاوه هو اوج جمع هیچ او از رعد و آواز
 خوش و نام بگری است از شتر هلاج اسب نراج
 هلاج جمع نراج کرک جفت با سبب الی مع الدال
 و شتر خفتن و شتر پندار و شتر ناز و کژدن و این
 از لغات الامه اوست هو و فرد و مردن آتش
 گفته شدن عاقله مند دل بردن هو و توبه کردن و هو و
 میشدن و بینی اول است قملی حق تقالی اما هدانا

الیکت ایسی بنا الیکت هر دو در پیرین جامه و شکانن آن و هر
بختن کوشش و طعن و عیب کردن کسی را در رنگ زرد که
چندین جنبه است و در اندن و منع کردن هر یک از
کردن چیزی که بخت به باره است و خراب کردن و
فروست کردن مصیبت و اندوه و صاحبش را بست کردن
و شکستن هر چیزی را که باشد بمن غیر المصداق و هر مردی
و مرد بخت شده به کل است که خردا گویند در وقت آب خوردن
هر دو نام قبیله است اندین هر دو به نام مرغی است چون
که بزبان جل شانزده گویند و کبوتر را هم گویند و این بخت
آوردنای کبوتران هر دو در جواب نام که یکسان است و
چیزی فرو مرده بید و از غلط و مکتب المصداق السلام
است هر دو بخت به نام موضع است و بخت به نام
آوردن و صدای است که از دریا آید و اهل ساحل شوند
و از آن لرزه زمین بید شود و این بیشتر است و غلیظ
همه و همه و اما ای اندک برای راندن بیشتر گویند و این
هر دو به نام بختی است علیه السلام و این
ما در کسر با شیر غلیظ و زحمتی که در چشم پیدا شود و این اسطوخودوس
از چشم آب ریزد و بخت و بخت و بخت و بخت
و مقدار و بخت از بخت و این معنی این از بخت

بنویسند و آن روز نانی که می پختند بود بفتح و اول که بیان
 اشتران را و جمع بوده است تا حد غنچه و خواستند
 و نامز کنند و این از کلمات الاینها و است بهر
 بهای و جمع با سبب الیها مع الدلیل من المصارف و
 پیشتاب بریدن و شتاب چیزی خوردن من غیر المصارف
 هر یک موسمی که استش بر او زود و در خدمت استش می
 باشند و جمع او هر آنده می باشد و زود برده با سبب
 الیها مع الیها من المصارف و سبب را خواندن هر یک
 علت هر ارید کردن اشتر بر بفتح تا و تشدید را کرده و
 ناخوش شدن زود و زود بهر ده گفتن و زود خواندن
 و یکسخت شدن و تفت نهادن بهر و امیده شدن
 و بهر ده گفتن و صفت کردن و یکد اشتن و در میان
 پای بیشتر کردن و بی گاه سالش بشن بهر بهر زده شدن
 و در افتادن و زود بر ال غیر منقوط باطل و هر زده شدن
 حزن یعنی بی قصاص شدن و خوش شدن زود و شتاب و
 و آما میدی در هر خوش شدن و زود و از دست
 کرد و ایندن اشتر زود و غیر ایندن بگویند و چیزی گفتن
 و تنوی خوش شدن و شکستن چیزی را بهر با کتب
 کردن سکت و ناخوش شدن و استشتن چیزی و شکستن

[illegible]

من غیر المصادره اندازده کرده و این پارسی عربیست
 نیز از آواز باد نیز انداخته اند و نیز چندین بار و نیز
 عیب کننده و سخن چین باب المانع السین من المصدا
 هوس گفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته
 راندن و آهسته چرکان رفتن شتر و در شب طوف
 کردن هوس بفتح و او عشق کاری داشتند و دیوانه شدن
 حبس در دل و در خاطر در آمدن هوس لاغر کردن و در بودن
 عقل آواز نرم کردن و آهسته چیدن هوس رفتن
 و شکر را نه میت دادن هوس آمدن من المجل هوس گفتن
 من غیر المصادره هوس سخن چنان هوس دراز و نیکو بسیار
 هوس آواز جن و آواز نابی زره جوشن و مثل آن هوس
 شبانی که کوسبند را تمام شب چرا کند هوس شیر درنده
 و سخت خورنده و نرم رونده هوس آواز نرم هوس سخن نکی
 که شفته شود و فهمیده نشود که آواز چیست هوس در دل در
 آینه هوس رویا هوس جامه کهن هوس در دخی است
 بسیار خار مار هوس کرب و شیر درنده محکم هوس شتر نرم
 هفتار عین تشنه یلام و کیر لام یعنی سخت نفس که کلام
 به حال مفاسد جمع هوس خواش و عشق و دیوانگی
 هوس آلت و اسباب کلاه کاری برای زراعت

بسیب المدام مع البشیر من المصادر و در پیش ملک و در حق
برای کوسیند کتوله تعالی و اهنش به اعلی غنی پیش
فخام آوردن و کسب کردن پیش کان از ادرهم انداختن
برای جانت پیش چیدن و در شیدن پیش چیدن و در
انگشتن من غیر المصادر و شاش شادی کننده پیش نرم
ماچینده و آسیبی که عرق کننده و مردگشاده و در پی غیر عویس
مردن شادان و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی که روح کند
کوه پیش الکسیرشان فی طلب الحواج و شتر
مشر و در شتاب کار و دست پیش بفتح نیم مع السیر
و کسیر از آن پیر و شتر ماده بر شیر و نام سکی است و شوش
پیش و شتاب المدام مع البشیر من المصادر و شادمان شدن
مقصود که مقصود نام شخصی است و المدام مع البشیر من المصادر
مقصود که مقصود پیش استخوان و در پیاری باز آوردن
از من و اینهای خنده و مانند این مقصود که مقصود مقصود
بسیب المدام مع البشیر من المصادر و از زو افغان کردن
مردم و در آوردن و لا تفر و نقصان کردن و در آوردن
و نقصان شدن و در هم آمیختن و کسی را عیب کردن
و بعضی کردن و در ستم کردن و کار باطل کردن و بی انداز
کردن چیزی را است غیر المصادر و شتر ماده و لا غر و لا غر

نفع نمازمین سرایش بسوط کوسپندان تا نه بزرگ و او جمع
است باب المادع العین من المصادع و اوع فی کرا
منع سجد و بشدن کردن شتر مرغ و مثل آن و کونده شدن
امع و شمع و سرور یختن استک از چشم و فرور یختن است
از جاهی خوردن ان شدن مزع براه سقوط شکستن و کوشن
دشمنان و روان شدن هیچ و بیوع بدول کردن
و امع یعنی روان شدن است و مثل آن هم آمده بود
و قصد جویستن کردن جمع خفتن و سگسته شدن
ریختن و غافل و اجماع شدن و سطوع چشم بر خیز
از انداختن و چشم اندازان بر نه استن بکوع است
و آمده میدان کاع سرور کردن امع نفع لام سختی
کردن و سخت حویص شدن من غیر المصادع و شتر مرغ
امع یعنی از شب و مرد حق مطلع بتشدید لام مرد
و بزرگ امع بوزن در هم سخت خوردن امع و طبع بدول
یکبار است که بدان فاشش میکنند شتر بجان را
توان بدان شدن و مردی که زود باشد و در کرب آید نفع
نفعش به امع یکبار که لاغر شود و هر مرد و از و جیت میکند
و شتر ناده تیز رفتن امع شتر مرغ تیز رفتن و نفع
کاردان امع بزرگ روان بلور نفع کبوتر و نفع یا ترک

همچو شتر ز تیر نهاده و جست و کرک مسیح مرد قوی و نام شخی
همچو دراز و داغ شتر زو شتر مرغ که سر او کلان است و بلوغ
و بلوغ سخت شتر بنده و در پیش سخت ناصبری گشته
همچو بغیم ما حریص بلع بکسر بد و تشنه بد لام بزغال و مرغ شتر
کره فراخ را بنده نشسته و جمع بعضی از شب جمع غافل
و در جمع مردم بد و دل ضعیف و بناد سخت و بیفیع تشنه
بیم شتر جب و درخت منزه بر سبب الهام و العین
المصادر یمن خفتن من غیر المصار و همیج مرکب است
و القادسی المصار و هیف بغی یا بار یک میان شدن و هیف
و هیف او از دادن و برف علو کردن در جمع و در دو سو
بر وقت از دادن و درخت خرمای هیف آرا میدن و شتر
و سبک شدن من غیر المصار در هیف بد و دل و اعمق شدن
هیف آرا منده و در خشنده و سبک و بار یک و سنگ
هیف سنگ و شفاف هیف ابر سنگ بی باران و هیف
از مایه خرد و دوشان عمل که در و عمل نباشد و در هیف
که آنرا در آخر و در و دوشان مایه آن در و در و در و در
جای بلند و چیزی است و آماجی که تیر باد و در و در
مرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
مرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

همان باریدن بباران و روان شدن اشک از چشم
بوی ترسیدن بجل انداختن من غیر المصادره مال
بکسر لام مع التثوین لفظی که برای را ندن اسپ گویند
جل بفتح ممال بسیار و دیکت ملال ماه نو و سر نیزه دوش
و آب اندک که در تنگ جاده بپاشند و اسپا کوثر بکنند
و باده نرو بکم قیل است و آهین پاره و جوی که بآن درم
شده است هر دو طرف خوب بالان شتر را و بر آنکه
عرب ماه نور که اول شب بر آید تا شب ^{همان} سیموم
گویند و بعد از آن فرخ اند تا آخر ماه مهبل جاده
زبون یافته و شتر خوب باریک معنی ملال آب بسیار
صافی و صول مرد سبک بیل بکسر تا و تشدید لام بیکاهل
که آن تن بیل زنی که او را فرزند خوانده خاکی مرد نکار
بیل بضم ما و بفتح با نام بی است مصل رو باه و خاکی
اند که با ایشان غزا کنند و بیل مرد شتاب کار دراز
و محقق و شیر تر رفتار دوست دراز و بیابانی که درو
هیچ نشانه نیابند بجل زمین دست و نامون که
با بین کوهها واقع شده و یا بید بجل زن فاحشه
ماجر و بیل قیل است بزرگ قیل و بزرگ نام بلی است
باز بیلوک روم بیل خیر مانده شده و در روم آینه

در و دستان تشنه یه نام کرمیت به قل شتر مرغ جوان
 مهمل اول باد آن بهال شاخ درخت فروشته شده به
 و مادل شتر در از لب بهیل کبوتر و کبوتر و آواز
 کبوتر مهمل ایا و نیست و بدستی و بدین معنی اخیر است
 قول حق تعالی مهمل اتی علی الالسان من من الدهر به
 بصم نام زمین پشته خور و مرد سبک و تر سبک به الکل
 طبع بهر اسیر مویی که افتاده باشد نهال لاغری بهر تل
 و مادل سحره نهال سحرکی و سخن پیوند به فضل مضاعف و خط
 شکر بسیار سبک بنا و بلند و اسب سطرده از دکنه
 سبز و خانه بهای نصاری مهمل کبیر ما و از و نیست
 آن نوعی است از فاقه مهمل بفتح سیم شتر و کوسپندی
 که بی سبب آن خبر کند بخت و روز و آب مباح
 بهر که خواهد بردارد و کسی طبع نکند با سبب التام
 الحیم من المصداح هم دیران کردن و ازین بر کردن
 و تمام شیر و ... حرم در آمدن و قبی از او و
 و بهر در افتادن و ناکاه و از رسیدن و ناکاه به
 و بهر بهر در آمدن و ناکاه بهر خبری در دهن و در
 و از مستعدی و غیر مستعدی آمده است و ششم کبوتر
 و از رختن ستم قصد کردن و کند را ایندن و از رختن

[illegible]

هم بوزن صفت دریایی دراز و آواز دریا و آواز غنای
 لقمه طعام هم بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
 اسم فاعل مفرد و جمع هر دو آمده است
 و معنی برده هم آمده است یا حسب
 ما لهما مع الیون من المصادره و هو ان
 خواهر شدن و آن آستان شدن و آرام
 گرفتن و دریاان سپوده گرفتن و بستن و بستن
 باریدن باران و همان برانگیخته شدن جنگ
 بد جان برز آن و رفتن برشته مرغ در راه و
 از کسی بریدن و جدا شدن و این و همین گران بار شدن
 شتر ماده و گریستن آردی هشیان اندک چربی
 بخشیدن و چنین هیوان کردن بر کشیدن شتر
 و خرد در رفتار و همان نرم رفتن همان روان شدن
 و اسگ ریخته شدن و همان و مطلقان باریدن
 باران و میان و بار شدن و اسگ و اسگ
 مانند آن و همان خطا کردن و همان و درختن و
 و در چشم و همان سستی شدن و عشق و بی
 متوجه شدن و همان آرامیدن و آرامیدن
 و لازم و مستعدی هر دو آمده است و معنی

بفتح

تحتانی بد دل شدن من غیر القضا در هیلیون کبیر تا و بفتح
یا و هیلیون بلغم باکیا هیست که بیارسی با رجوب کیند
تا چن و ختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند
و کره مادیان که در هر نوع بهیض باشد همان نام قبیله است
ازین هیمدان بد دل بد زبان خرد و صفت کار و صفت
و عیال و وصفت کفایت هزاران دو کوکت اند هزاران
بد خفق ویدان مال بسیار هیمدان نام جایی و بعضی
گفته اند نام قبیله است ازین ماست و متون بلور
بادنده هستن باشد بد خون جمع ماست و متون جمع متون و کما
انکه پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هنوز زن عیار
و کینوع مرغی است هوا اثرن قبیله است و جمع
من و من خرا بر دراز و بعضی فلان آمده نخست
دندان نام قبیله است من ایشان کرده زان میان و هی
پشته همیان کبیر تا کبیر که در و زر کنند و نام شخصی
بدان بد دل مرده الحق بدون جمع همان شتران سپید
و شتران بزرگ و زن بزرگوار و زمین پاک و سفید
و او و شتر دو جمع و او آمده همان جمع همین و بین
انسان نام و بدست هوا اثرن جمع هر میان بفتح
و او کبیر نام جادوی است در هر زبان بلغم نام و سکون

همان

عقل همان کبریا شده و شبان و کعب و من شتر
 بود دل نه این سخن پیوده **باب** المصباح
 مع الواد من المصباح در پیوستن و رفتن و دور
 بودن آتش و جو بد کسی گفتن یعنی دم کردن هر دو
 بافتن و بستن و دور در اصل مهورا اللام است
 که همزه را با او قلب کرد و مانده جو کوفه و پیوده
 گفتن و شتاب کردن بهو بضم با و فاد و دیدن به
 سریدن مرغ بهو بفتح تا و سکون فاکر است شدن
 به و تشدید و او آرا سپیدن فاد در اصل پیوده
 است مهورا اللام هر دو زدن بهو یکم و جو شوی
 که بزم کسی گفته شده باشد بهو فعل ماضی است یعنی
 جمع مذکر غایب و او شتی است از ماضی است
 یعنی بخشید شما یا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
 فرج زن و ایر مرد و چیز **باب** المصباح
 من المصباح **باب** المصباح **باب** المصباح
 انتشار تنه **باب** المصباح **باب** المصباح
 همی خیر است بگوید استن و پیش رفتن و یعنی
 بهما کردن بهوی و مای فرو افتادن و شعیب و افتادن
 و از بالا فرو آمدن و بهوی یعنی مای شعیب رفتن

هم آمده و به سوتی بجهت ما افتادن پیشیب از بلندی
ایضا در سی آن یک تن هوای سخن باطل بدی یکسر دال
و تشدید یا بدید و سوس و اسیر مردی که او را حرمی باشد
وزنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد بدی بفتح
اول و سکون دال جاز و ابی که به بدی که بدی برای قربانی
بزی آنکه بهی شبان و قصاب و جویانی که در دست
چند و حبت باشد نری فعل با فر است برای و اصد
سشتق از بهر معنی بچنان تو که نری چند که در زبان
و مقصود نری علی السلام آمده که نری الیک بفتح الخ
بسی کینزک خور و د خور و د خور و د خور و د خور
مرد و خبر بدی نری بعضی از شب نامی آرام گیرند
در راه نمایند و بیکان تیر و کردن و کای بکن در میان
خرمن گاه در آرد و دیگر گاه و مارا بگردانند تا خرمن خود
شود بی تشدید یا آفریده و عصب کوبید فلان ای
نری س رلی یعنی ای خلق موهبی گویند مای خاک که کوه
مادی و مای سشتق ب رتار مادی بفتح نخی
نام آن مالکی آنکه جنوب به مالک جدا و است
کین سب الی و یارب الی و مع الی و الی
ایضا و نری نری نری است مانند نری نری نام مرد

از صواب رفیه احد عنهم یعنی نام شخصی از قضا میانی تها
 یا نام حرفی است از حروف تہجی و حروف عدای
 بیابان بی راه بیانی که دندان پیشین او کونا باشد
 یعنی باز میگوید یعنی بقاف قی میکند و جاده سبز رنگ
 چنانکه گویند ثوب یعنی الصبیغ یعنی و امیکر و
 سبز رنگ چنانکه گویند ثوب میگویند که میداد و تملی
 میخورد سیری دست چپ بودله او میان و سالی
 و خوشی یعنی دست راست تها با تحفیم
 و صین خود را بخیزی می نماید و جماع میکند و این قضا
 اصلا تها پس بوده است پس دوم در اقلب کرده
 مایع برای خفت با سبب الیاء مع الزاد
 بن المصنوع در تها سبب خواب یلبس بر تها
 و خوشی که از پوست باشد و پوست سپید شمر
 یعسوب است نیز رفتار و استبجوی نیز رفتار
 یعسوب نام مرغی است مانند کبک و امیکر
 و در قوم تها سبب جمع یعسوب کبک نیز تها
 جمع و یعسوب نام پدر معتز و معتز جعفر علیه السلام
 نیز تها نام وضعی است و نام مدینه عظمها السلام
 یعسوب کیا می است یعسوب یعنی نیز منقول نام

شخصی است که اول تکلم بر پی کرده و او عرب این
نامهاست که پدر او اول مسانست عرب بعین غیر
منقوط و ضم یا فعل مضارع یعنی دور شود و فاسب شود
شیب سبک بستم با سبب الیاء مع التاء من
المضارع یقطع بعد از شدن یاء است و عرض کردن
شیر شیر شرمز ماد و تاء و شسته شود که است و دریا
سیرت چهار دست و پایی چاره که سبک رفتار
باشد سیرت طریقت دست چپ سیرت بفتح سین
خطی می که بر کف دست باشد و نشانی که بر آن
باشد و او معرذ و جمع آمده است بیاضت نوکری است
طرف دست راست نیست بضم با حابه بر دینی بیره
بز فاله که در صیدگاه صید بندد برای صید شیر میانه ماده
کبوتر خانگی و نام کینزک کبوتر حبشی که مقدار سه اسب
راه چیزی سیدید چنانکه عرب میگوید فلان البصر من زقا
الیهامه و نام و تایی است بعلته شرمز ماده قوی
رمز زایوت جوهری معروف یا و ده زن جوان نادر
اند نام بقطعه میداری نبوت درختی است خار در
شیشه خوشن از پوست برشته می که از قلم سانه و دلی
که نواز و ملود و دل و نیستان و مانند کس جانور است که

چون شب شود و بناله او مانند آتشش بلیقه بزاده سفید
 باب الیاء مع الیاء من المصادر یعوث نام بی است
 باب الیاء مع الیاء من المصادر یلج فعل مستقبل است
 مشتق از و لوج یعنی در رود کتوله تعالی حتی یلج لیل
 فی سمر الحیاط یرتج یوست یلج و یلیج و یلج و یلج
 عود و شب و یلج یلج یا فعل مضارع است یعنی بر آید
 باب الیاء مع الیاء یلج آفتاب یرج در و یلج
 باب الیاء مع الیاء یلج یلج موصی است که در آن
 شد که بسیار میشود باب الیاء مع الیاء من المصادر
 یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج
 و یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج
 الجزیه عن یدای عن ذله و الجزیه عرب کوید سقطی
 یدیه یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج
 وقت تیر انداختن ید الیاء کزه بالاین ید الیاء
 یعنی همیشه ید القوب الجزیه عامه زیاده آید در
 حین محمد بن یسئد نام کیایی است یلج که آنرا
 طر حنیفون هم گویند من الصیاح و خار را هم گویند
 من الیاء یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج
 یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج یلج

میآورد نازک و نام موضعی است یعد و عده نیک میسر
و عده بدی و بد و او معنی اولی شش از و عدت
و معنی دوم شش از و عید یکا و میخواید و نزدیکی
باشد باسب الیا مع الازمن المصادر بخت
شدن سبک بخار بضم یا و یعر بفتح یا یا یک کردن سر
و شیر آسان شدن و سر قمار یا خشن را هم گویند
نیر راست تا پدن ریمان جنانکه در چین تا پدن
دست راست را بطرف خود کند و دست چپ
را بطرف یا لا و بخلاف سر راست و سر شش
و بخشش آن که دن را هم گویند من غیر المصادر سر
آسان و اندک و یسور درختی است که از وجوب هوا
گیرند و نام موضعی یعد بزرگانه که بر صیدگاه شیر میزند بزی
صید شیر یا سر طرف چپ و قمار بار سر که در کند و من
یعصر نام قبیله است بکر نام نوح است علیه السلام
و نام قبیله یهود که سپیدی که بر دست شده خود
شمارند فعل مضارع است یعنی کم میکنند و کینور
میکند و عاق میکنند بذر فعل مضارع یعنی میگذارد
بمخور دراز بیکور که در راه یعنی غیر راه شارب و مخور
شادان بیکر نام قبیله است یعصر نام مرد نیست

بعضی بجه کا و کوهی و آهوبره بعا قیر جمع پیر بکون با
بکشد زنده را سنگ سخت و صمغ درخت موز و سبزه
بیا بان بکمر و بسیار کوشش و درشتاکی و بعضی
از شب و شب بزرگ بکمر خور کور یعنی چهار و دهی
باب الیاء مع السین من المصادر یاس
بسیار میزدن و دانتن بیس خشک شدن
بسیار غیر المصادر یاس خشک بیس خشک کیا الی
بسیار الما عرق را گویند بیس خشک و اندوه
و آنکه بیسکی و خیزی نرسد یس که در قرآن آمده
برست یعنی ای سیده ای انسان باب الیاء مع
المصادر من المصادر یحیض از موده کرده اند باب الیاء مع
المصادر من المصادر میقاص فعل مضارع است یعنی
میقتد عمارت کفوله تعالی اراد ان میقصد فاقامه
یعنی سگته شود و پیران شود باب الیاء مع الطاء
من المصادر ربط کلمه طاکله دست برای ماندن کوشیده
باب الیاء مع الطاء یقط و یقطط پندار باب
الیاء مع الیمین من المصادر یمتوج و یمتج رنیده شدن
بسیار غیر المصادر یرقوع کرم سگی سخت یمتوج چمنه
بسیار کوزن قلمه و غیره از موده اند باب الیاء مع النون

یرع بکون و ال که در قرآن آمده است که یوم یرع الداع
در اصل یرعوا بوده است یعنی میخواهند و او را از بهر
خفت اخذ اند یرع بفتح ال دال فعل مضارع است یعنی کنایه
بر نوع پوشش صحابی و در دستور گوید آن پوشش دو یا
مانند یراع جمع و یر نوع نام شخصی هم باشد یراع یعنی که نواز
دنی قلم و بد دل و مانند کسین جا نوزیت که آن در شب بر د
و دنیا را او مانند آتشش باشد یلع شراب پیامان و
و روع کوی پنج نام شهرست یرع نیک سپید و خشنند
و نیک بزم سپید و شیر و رخ کرک سرخی است که در
تره و سبزی می باشد یفاع زمین بسته بلند یفع و یاع
چون بلند بالا یاع و یفع میوه رسیده یع جمع یا یفع و یع
نام میوه رسیده و نام پیغمبر است و گویند آن حضرت عم
یوع آن کیا می است و در روی است که بشیر دارد و مثل
است یعیا و انجیر با شیب و یع مع القاف من النص و یع
نام بتی است یلق و یعق یغایت سپید یارق و
یاروق دست بند یرلق فعل مضارع است یعنی
میریزد و ماضی یور و یور است که در اصل یوراق
و یورده است یلق یقیا یلق جمع یحق فعل مضارع
است یعنی که و فرستاید و گویند تعالی و لا یحق الا الحق

الا با جمله ای لا محیط شائق فعل مضارع یعنی مخالفت می
کند با سبب الیا ومع اللام من المصاد در لیل کوتاه
شدن و نذر نهائی بالاین و بعضی گفته اند لیل عهد
و نذران بالاین بطرف درون با سبب الیا ومع
الیم من المصاد دریم قصد کردن و در دریا انداختن
ایتم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه
عابد و ایشم کاهلی نمودن من غیر المصاد دریم دریا یتیم
فرزند بی پدر نابالغ و غیر نفس بی نظیر تقدیم نام شخصی
است یو کم روز هجوم و در سیاه و شب تاریک
و نام اسب بخان ابن منذر یا اسم یا سمین بیلیم
امیقات اهل من و آن موصفی است یام کبوتر
و وحشی بزم بفتح نون کیا هست یام اسم تبدیل
است و نام فرزند است از فرزندان نوح عم که در طوفان
غرق شده با سبب الیا ومع النون من المصاد
من محبته شدن قهرمانی شمشیر دانستن بر
آوردن پای بختی از سر ز سکم مادر و این غیر
صدا هم آمده است من المصاد دریدریون
باز سیدار تدوناگاه پسر جز در می آیند بطون اقا
کنند و تو کز شوند تیغ فتون سید راز کوسند

میدون بشتاب میروند و یقین بر پای میدارند و معین
میباشند و تون میدهند و می آرند و یقین از حق
بر میگردد و میگردانند و کور را آفتاب میکنند و در هم
کنند و قاتل میکنند و چون پراکنده میشوند بخیر
و دشمنی کنند و او شتی از اختصام است و چون
در روز تحفیت فاد تشدید فای شتاب میروند و چون
مطلوب میشوند چون بانگ میکنند و بر میگردد و بر میگردد
و بانگ میکنند و معنی اول شتی از حد است
و معنی دوم از حد است و معنی سیم از حد است
می میرند چون می جنبند و بر میگردد و یقین می بجا
و اولیف مفرق است از یقین و نزدیک
می باشد و اولیف مفرق است و شتی
از ولی است یقین سرشته شوند و چون شتاب
میکند و چون میروند در زمین سیطون شتم میگردد و حاکم
تغافل و بخت شتم اشارت میکنند بهم و یقین باز میگرد
نیاد و دور میشوند و کون میگردد و از یقین با هم است
می کشند از غاب و چون دروغ میگویند و حسرت میکنند
و چون بیکون دال میخوانند و چون در دال انداخته شوند
و برانگیخته شوند و مجوس شوند و چون در دال میگردانند

و در جانی می کنند چگون کرده شوند و ستان داده شوند
در صفت کرده شوند چگون مخالفت کنند و جنگ کنند
بنون تا می کنند و دیگر دانند و دوتا می کنند و معنی
اجراست قول حق تعالی بنون صد و هجده
برقان علیی است که در اوستی پیدا شود و آفتی است
که در زرع پیدا می شود پیرین اسم موصنی است
بیمین سکوفه است خشبو معروف یطآن باشد
ماون الیه کامی کشیده یرون اسب منی شمر زمین نام و لا
اسب یابی منسوب همین یا من طرت روست
یمین و سبب راست و لو کند و مثل است نیک و تو
و توانایی گفته تعالی و السموات مطویات بیمینه
ای بقوته و قدرته یحیی بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است
که حتی یا تیکب الیقین یعنی مرکب تفسیر کرده اند زیرا که هم
بی شبهه پس معنی آیه کریمه آن باشد که حتی یا یک یقین
سجود زیرا که الف الیقین برای عهد و عهده می است
پس بجه که باز گوید از امید و باشد یعنی یا شش شش از
سر پروان آید و در خشت کدو و اسم مکانی است
بسم الله الرحمن الرحیم من المصدا در مدعو
می خوانند یعنی بگویند و می کنند بنوا افزایش می کنند

بخت و آتش که در پیرو افزون شود و آتش فرو
میرود و در دل میکند بخت میخواند و میسر در می
آید و در آتش بی جود و قرار و نیکو و نیکو کرد و بخت
و آتش فرو میرود و بختان بجای می آید
و بخت میشود و بخت از حد در میکند و بخت بخت بخت
کینه بخت خاک می باشد و اندک عطای کینه بخت بخت
و بخت ترسد و بخت اندک بخت کند بخت و بخت بخت
از کینه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
میکنند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
زمین بر می دارد و بخت بخت و بخت بخت بخت
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
میرود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
جمع میکند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
میگرد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
میرود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
میشود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

[illegible]

